

کنج حضور

متن کامل پرنامه ۱۰۲۳

اجرا : آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۷ بهمن ۱۴۰۳

دل و جان را در این حضرت بیپالا
چو صافی شد، رَوَد صافی به بالا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳

www.parvizshahbazi.com



جدول فهرست مطالب
<u>تشکر و قدردانی</u>
<u>همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی</u>
<u>خلاصه‌ای فهرست‌وار از برنامه ۱۰۲۳ گنج حضور</u>
<u>متن غزل برنامه</u>
<u>شروع بخش اول</u>
<u>شروع بخش دوم</u>
<u>شروع بخش سوم</u>
<u>شروع بخش چهارم</u>



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وبسایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۲۳

پارمیس عابسی از یزد	مهردخت عراقی از چالوس	فرشاد کوهی از خوزستان
لیلی حسینی زاده از تبریز	بهناز هاشمی از انگلیس	فاطمه مداح از سمنان
آتنا مجتبابی زاده از ونکوور	رویا اکبری از تهران	مژگان نقی زاده از فرانکفورت
شاپرک همتی از شیراز	ذره از همدان	الهام فرزامنیا از اصفهان
محمد جواد بیات از زنجان	علی رضا جعفری از تهران	ناهید سالاری از اهواز
مریم زندی از قزوین	کمال محمودی از سندج	الهام بخشوده پور از تهران
ریحانه رضایی از استرالیا	ریحانه شریفی از تهران	نصرت ظهوریان از سندج
عارف صیفوری از اصفهان	لیلا غلامی از شیراز	راضیه عمادی از مرودشت
شبهم اسدپور از شهریار	بهرام زارع پور از کرج	فاطمه زندی از قزوین
ماهان چوبینه از نورآباد	توران نصری از استرالیا	فاطمه ذوالفقاری از بندرعباس
زهرا عالی از تهران	ستاره مرزوق از مشهد	اعظم امامی از شاهین شهر
پویا مهدوی از آلمان	الناز خدایاری از آلمان	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
مرضیه جمشیدیان از نجف آباد	فاطمه اناری از کرج	فرزانه پورعلیرضا از کرمان
گودرز محمودی از لرستان		

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



❖ خلاصه‌ای فهرست‌وار از برنامه ۱۰۲۳ گنج حضور ❖

موضوع کلی برنامه ۱۰۲۳:

ای انسان، تو با مرکز و جان ذهنی آلوده یعنی همانیده، در درگاه زندگی یا پیشگاه خداوند هستی، و چون خودت خودت را آلوده کرده‌ای پس وظیفه داری خودت هم خودت را با تسلیم، فضاگشایی یا دست از سر خود برداشتن، پالایش و تصفیه کنی. وقتی اصلت از همانیدگی‌ها جدا شد، خودش بالا می‌رود.

یکی از مفاهیم ضمنی بیت اول این است که وقتی صاف شدی، دیگر بالا می‌روی، پس نباید پیشرفت را با خطکش ذهن و معیارهای من‌ذهنی اندازه‌گیری یا فکر کنی چه‌جوری دیده می‌شوی، چون وارد چهارچوب‌های ذهن شده و فلج می‌شوی. اثرات پیشرفت با جَف‌القَلَم معلوم می‌شود، زیرا خداوند هر لحظه زندگی درون و بیرون را می‌نویسد.

دل و جان را در این حضرت بی‌پالا

چو صافی شد، رَوَد صافی به بالا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

هر غزل یا هر بیتی مانند یک آینه است که باید خودمان را در آن درست نگاه کنیم تا متوجه شویم چه عملی باید انجام دهیم. یکی از مهم‌ترین لغزش‌ها و فن‌هایی که از من‌ذهنی می‌خوریم این است که آینه بیت را کج کرده و عیب دیگران را در آن ببینیم که باید خودشان را درست کنند.

✓ بخش اول

- تفسیر بیت اول تا سوم غزل به همراه بررسی چهار دایره، مطلب پنهانی که در سه بیت اول دیده می‌شود عمل، تلاش و جنبش است. اگر در آینه این سه بیت «عمل» خودش را نشان نمی‌دهد و فقط «مفاهیم» آن تبدیل به دُرد یا مواد ذهنی شده و در ذهنمان ذخیره می‌شود، پس ما در این آینه خودمان را درست ندیدیم.

- در آینه بیت دوم می‌بینم که من تا به حال آب صاف نمی‌خوردم، اکنون تصمیم می‌گیرم فضاگشا باشم و آب صاف را از طرف خداوند بخورم، بنابراین لبم را به هر دُردی آلوده نمی‌کنم یعنی هر فکری را نشخوار نمی‌کنم و نمی‌گذارم دیگران هشیاری و فکرهای مرا تعیین کنند.

- قانون بیت سوم می‌گوید انسان در معرض سیلاب مواد ذهنی است که دائم از فکرهای من‌ذهنی خودش و از ارتعاشات ذهنی که اکثر مردم می‌فرستند، جاری می‌شود. چون ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، کسی پاک می‌ماند که جان ذهنی را نگه نمی‌دارد، فوراً آن را می‌اندازد و به دُرد یا مواد ذهنی بی‌اعتنا است، یعنی برایش ارزشی ندارد.

- ابیاتی جهت یادآوری و آماده‌سازی برای فهم بهتر غزل؛ از جمله:

- دو بیت از غزل ۸۶۲ می‌گوید با فضاگشایی و سوار شدن هشیاری بر هشیاری می‌توان از دامگاه مشکل دانه‌های شهوتی با یک حرکت گذر کرد.



- دو بیت ۱۴۱۲ و ۱۴۱۳ از دفتر پنجم می‌گوید مردم عادی با دانه‌هایی که در دام دنیا است همانیده می‌شوند، ولی کسانی که هوشمند شده‌اند خودشان را از همانش باز گرفته‌اند.

- سه بیت تمرکز روی خود و عدم تمرکز روی دیگران

- در آینه دو بیت ۳۶۱۲ و ۳۶۱۳ دفتر چهارم می‌بینیم: هر دانه‌ای که به مرکز من می‌آید شهوتی است، یعنی نیروی جاذبه دارد و مانند شراب و مواد مخدر عمل می‌کند، چون چشم و گوش آلت و هشیاری‌ام را می‌بندد.

- در دو بیت ۱۷۶۴ و ۱۷۶۵ دفتر پنجم، دیده شدن براساس یک همانیدگی مغبون و خنده‌دار است. در آینه این بیت می‌بینیم:

من در این دنیا چه چیزی را زندگی گرفتم و چکار دارم می‌کنم؟ چرا این قدر می‌خواهم برحسب چیزی دیده شوم؟

✓ بخش دوم

- در ادامه ابیات بخش قبل، سه بیت ۳۷۰۴ تا ۳۷۰۶ دفتر دوم می‌گوید ما نباید مانند مورچه دنبال دانه‌های همانیدگی بدویم و گرنه گمراه شده و آن دانه دامان می‌شود؛ ولی اگر با فضاگشایی سلیمان یا خداوند را جست‌وجو کنیم، هم می‌توانیم به زندگی زنده شده زیبایی بیافرینیم و هم دانه‌ها را داشته باشیم.

- اگر خود را در آینه دو بیت ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ دفتر چهارم نگاه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم:

من نباید دنبال این من‌ذهنی مثل زاغ بدوم یعنی اگر فکری کردم دنبال آن فکر نروم، و گرنه به جای باغ مرا به سوی گورستان می‌برد.

- تک‌بیت ۳۰۶۰ دفتر سوم مانند یک آینه نشان می‌دهد که من‌ذهنی براساس هنرهایی که به دست آورده‌ایم دکان باز کرده و همه را به مردم می‌فروشد. باید به من‌ذهنی خود بگوییم فعلاً تو خرید و فروش کن تا من فضا را باز کرده و هر لحظه این نماز واجب که «بی‌نظیرم و از جنس خدا هستم» را بخوانم. چون فضا را باز کرده‌ایم، من‌ذهنی منتظر است و هیچ کاری نمی‌تواند بکند.

- بررسی مثلث همانش و شکل افسانه من‌ذهنی به همراه سه بیت اول غزل اصلی

- بررسی مثلث پندار کمال و مثلث فضاگشایی به همراه ابیات مربوط به هر یک از این شکل‌ها

- بررسی مثلث واهمانش و شکل حقیقت وجودی انسان به همراه سه بیت اول غزل

- ابیاتی که خواندن و عمل کردن به آن‌ها باعث می‌شود خودمان را در معرض سونامی درد قرار ندهیم؛ از جمله:

- تک‌بیتی که می‌گوید مواد ذهنی که در آن هویت هست، مواد شیطانی در ذهن ما هستند و اگر ما استرس داریم فنّ شیطان را خورده‌ایم و در زمان هستیم.



- دو بیت از دفتر ششم که می‌گوید اگر بی‌صبر باشیم من‌ذهنی می‌شویم و عاقبت به خیر نمی‌شویم. حیف است این زندگی همچون زرم که دادم به خر من‌ذهنی و خرابش کرد.

- دو تک‌بیتی که می‌گوید جواب شخصی که حواسش به خودش نیست و فضا را باز نمی‌کند و دُردِ موادِ ذهنی را به سمت ما پرتاب می‌کند، سکوت و سکون است، نه بحث و جدل!

- تک‌بیت گذشتن از حرف و دُردِ موادِ ذهنی که مربوط به این جهان است و همچون پلی است تا ما دوباره به فضای گشوده‌شده برویم و به خدا زنده شویم.

- دو بیت که می‌گوید چراغِ ذهنی ما که از جنس دُرد و گفت‌گوست، ناقص است و برای این بیان می‌کنیم تا عمل کرده و تبدیل شویم و چراغ حضور خداوند در مرکزمان روشن شود.

✓بخش سوم

- ابیاتی که فن‌های من‌ذهنی را یکی‌یکی به ما معرفی می‌کند:

رفتن به گذشته، مقایسه و در نتیجه حسادت که درمان آن خواندن هر لحظه فرض «لَمْ يَكُنْ» یعنی من از جنس خدا و بی‌نظیر هستم، می‌باشد، و همانش با یک انسان دیگر که یکی از مهم‌ترین لغزش‌هاست.

- تک‌بیتی که پاسخ سؤال «من که هستم؟» را می‌دهد. من همان هستم که اگر بخواهم آشکارا برحسب همانندگی‌ها دیده شوم و پُز بدهم، خودم دارم خودم را در درون می‌دَرَم. و اگر شرطی شوم برای چیزها، خودم هم نمی‌دانم که دارم خودم را نشان‌دار می‌کنم و باز هم خودم را می‌سوزانم.

- ابیاتی که «رفتن به زمان روان‌شناختی گذشته و آینده» را که یکی از فن‌های من‌ذهنی است، نشان می‌دهد.

- تک‌بیتی که می‌گوید راه‌هایی از وسواس کهنه یعنی فکرهای بی‌اختیار پی در پی: حرف نزدن به وسیله ذهن، فضا را باز کردن و تکرار ابیات مولانا با این ترکیب و ترتیبی که در هر برنامه ارائه می‌شود، هست.

«آنان که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرامش می‌یابد. آگاه باشید که دل‌ها به یاد خدا آرامش می‌یابد.»

(قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸)

- تک‌بیتی از غزل ۴۰۰ برای پرورش دادن من‌ذهنی حول هر محوری که بحث و جدل کرده با تأمل و بازبینی کردن تا در آن موضوع به بی‌مقاومتی تبدیل شویم.

- تک‌بیت بی‌مانع، بی‌مقاومت و بی‌اعتنا بودن مانند آب برای رهایی از جویدن خودمان

- براساس سه بیت ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۱ دفتر سوم من هر لحظه و در هر وضعیتی می‌خواهم خدا را ببینم. هرچه هم که ذهن نشان می‌دهد برای این است که فضا را باز کنم و شاه را ببینم.



- تکبیت بسیار مهمی که می‌گوید آسانی ما در فضاگشایی ماست، در تمام وضعیت‌های مختلفی که گرفتاری به نظر می‌آید.
- تکبیت دیگری از غزل ۴۰۰ که می‌گوید جای ما به‌عنوان زندگی در یک خانه همانندگی ذهن نیست، باید از این ظاهر نقل کنیم به خانه اصلی‌مان که واقعاً وجود دارد.
- با دو بیت دیگر از غزل ۴۰۰ از خود بپرسیم: چرا ما از این جهان درد و رنج قرض می‌کنیم؟ چرا بیدار نمی‌شویم که دستان را در سوراخ مارِ فکرها نکنیم؟
- تکبیتی که می‌گوید ظلم‌هایی که به ما می‌شود، خوی ماست که به‌سوی‌مان منعکس می‌شود.
- براساس چهار بیت از غزل فیض کاشانی، از هیچ‌کس نباید شکایت کنم، بلکه باید از خودم به خودم در فغان باشم تا فضا را باز کرده خودم را معالجه کنم.
- طبق دو بیت از دفتر ششم پیغمبر فرموده اگر بهشت را از خداوند می‌خواهی، از کسی چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد، نخواه.
- «...و هرکه بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است...»
- (قرآن کریم، سوره طلاق (۶۵)، آیه ۳)
- ابیات پناه نخواستن از غیر خدا و «ناامید نشدن» از رحمت خدا
- از بیت چهارم تا انتهای غزل، تک‌تک ابیات با دو شکل افسانه‌ی من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان بررسی می‌شوند.
- مرور و خلاصه‌ای از بیت اول تا سوم غزل، و تفسیر بیت چهارم. آینه این بیت به ما می‌گوید که با عقل جزوی که همین عقل من‌ذهنی است، نمی‌توانیم از بند من‌ذهنی برهیم. مجبور هستیم که فضاگشایی کرده، عقل زندگی را بیاوریم تا به ما کمک کند.
- ابیاتی جهت تکمیل بیت چهارم؛ از جمله:
- براساس دو بیت از دفتر دوم باید سبب‌سازی ذهنی یا دردها را کنار بگذاریم چون حادث هستند و باید دوباره شوند.
- چهار بیت ۳۸۴ تا ۳۸۷ دفتر چهارم، اگر وسوسه و علاقه این امتحان که عقل جزوی من بهتر از عقل کل است یا حداقل مساوی آن است، به سراغم آمد، باید فضا را باز کرده، شروع به سجده و تسلیم شدن کنم، و لطیف‌تر شوم که خدایا مرا از این فکر که عقلم درست کار می‌کند و به همین دلیل هم من‌ذهنی را نگه داشته‌ام، نجات بده.
- براساس چهار بیت از داستان «سلطان محمود و شب‌دزدان» در دفتر چهارم، خدا می‌خواهد ما همانندگی‌ها را به مرکزمان نیاورده و درعوض ناظر ذهنمان شویم تا بتوانیم هم آینه درون و هم ذهن را با جزئیات ببینیم.



- تفسیر بیت پنجم غزل که می‌گوید فضای گشوده‌شده و زنده شدن به عشق، کالایی است که ما به‌عنوان بازرگان باید ارزشش را بدانیم و بابت به دست آوردن و نگه داشتن این کالا، دستان نلرزد که چقدر همانیدگی باید از دست بدهیم.

- ابیاتی در تشریح بیت پنجم؛ از جمله دو بیت از داستان «سلطان محمود و شب‌دزدان» در دفتر ششم می‌گوید وقتی با فضاگشایی نور خداوند در درونمان پا گرفت، یواش‌یواش متوجه می‌شویم زرهایی که ذهن نشان می‌داد، دارند کم‌رنگ می‌شوند؛ مثلاً رنجش‌هایی که درحال بلعیدن زندگی ما بودند و می‌درخشیدند، دیگر دیده نمی‌شوند.

✓بخش چهارم

- در تفسیر بیت ششم غزل، مولانا دعا و پیشنهاد می‌کند که الهی هیچ انسانی که از جنس آلت است و از جمله کودکان ما که تازه از طرف خدا آمده‌اند، خودشان را به کسی که دچار زخم کچلی «حرص در زیاد کردن دانه‌های شهوتی» شده‌است، نمالد. چون این بیماری خارش خیلی زیادی دارد و هر دانه کچلی که معادل یک همانیدگی است، درد داشته و عفونت می‌کند و یک بیماری مُسری نیز می‌باشد.

- ابیاتی برای فهم بهتر بیت ششم؛ از جمله پنج بیت «هنر» از دفتر ششم که بسیار واضح و گویاست می‌گوید: هنری که ذهن بتواند با آن همانیده شود و خودش را نشان دهد گردن همه ما را بسته و این‌ها فقط پوسته زندگی است.

اگر کل ابیات برنامه را با این ترکیب و ترتیب، هر روز یک بار تکرار کنیم مطلب در ما جا می‌افتد.

- تفسیر بیت هفتم غزل، ادامه همانیدگی با انسان‌ها و دیگر دانه‌های کچلی، باعث کهنه شدن این زخم می‌شود. چنین شخصی برای درمان باید فضا را باز کرده و پمادی از طرف خداوند بگیرد و به سرش بمالد، یعنی خودش را در معرض دم ایزدی و انرژی او قرار دهد تا شفا یابد.

- ابیاتی در تبیین بیت هفتم، از جمله دو بیت ۹۱۰ و ۹۱۱ دفتر اول می‌گوید در این لحظه پیش حکم حق باید فضا را باز کرده با خدا صحبت کنیم، همچنین باید من‌ذهنی صفر باشد و بمیرد، یعنی اصلاً حرکت نکند و ما برحسب آن فکر و عمل نکنیم.

- تفسیر بیت هشتم غزل که می‌گوید اگر می‌خواهی در خدا باز شود باید روان یعنی بدون مقاومت و بدون غصه و درد و شکایت به‌سوی خدا بیایی. بعد از هر بیت باید تأمل کنیم که این بیت چطور به «عمل» ترجمه می‌شود.

- تفسیر بیت نهم غزل که آشکارا می‌گوید صدر یعنی رسیدن به آنچه ذهن می‌شناسد و مهم‌تر از دیگران شدن، نداریم. ما روزبه‌روز فضاگشایی کرده و به خدا زنده‌تر می‌شویم. پس باید صدر و آبروی من‌ذهنی و پندار کمال را رها کرده و یک جایگاه رفیعی را در فضای گشوده‌شده جست‌وجو کنیم تا به‌عنوان زندگی بالا بیاییم و اگر هم می‌خواهیم دیده شویم در این فضا دیده شویم.

- تفسیر بیت دهم و تک‌بیت‌هایی جهت تشریح آن. براساس این بیت از غزل کلاه بلندمرتبگی که به‌دنبال آن هستیم، هرگز بر سر کسی که من‌ذهنی را نگه داشته و بیماری کچلی‌اش را درمان نمی‌کند، گذاشته نمی‌شود.



- تفسیر بیت یازدهم غزل که براساس آن پس از این که سخنانی در غزل گفته شد، اکنون بهتر است ذهن خاموش شود و در این لحظه سروصدای ذهن و تکرار دُردها جایی ندارد و مزاحم است، چون زندگی می‌خواهد از طریق ما حرف بزند و خلاقیت کند.

- در تفهیم این بیت از غزل، طبق چهار بیت از داستان کوچک موسی و خضر در دفتر دوم، خضر که نماد خداوند است خطاب به ما که نماد موسی هستیم می‌گوید خیلی با ذهنت حرف‌های بیهوده می‌زنی، از من جدا شو برو. اگر هم نمی‌خواهی جدا شوی و چیزی دیدی که ذهنت قبول نمی‌کند چیزی نگو یا اصلاً با ذهنت نبین.

- در بیت آخر مولانا می‌گوید این غزل را در جواب آن شاعر و یا در پاسخ به تمام اشعار به‌ظاهر زیبایی که گفته شده، سروده است؛ اشعاری که در وصف سوز و گداز رفتن همانیدگی‌ها و مخصوصاً در مرگ انسان‌های آشنا گفته شده که شعر همه من‌های ذهنی است و می‌گوید که وقتی همانیدگی‌هایم کوچید، تمام زندگی‌ام رفت.

غزل مولانا عکس این را می‌گوید که اگر همه چیزهای باارزشی که داریم برود، باز هم ما زنده هستیم، باید زندگی و شادی کنیم و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم.

- ابیاتی جهت باز شدن معنای بیت آخر و تأکید بر عمل کردن به ابیات مولانا؛ چون اگر عمل نکنیم، این آموزش طلایی و بسیار باارزش را تبدیل به «دُرده» کرده و در ذهن ذخیره کرده بعد از مدتی هم فراموش می‌کنیم که این فایده‌ای ندارد.

- ابیات ۱۰۶۱ تا ۱۰۶۵ دفتر چهارم می‌گوید ما می‌توانیم ابتدا با فضاگشایی مرده خود را زنده کنیم و سپس با ارتعاش ما دیگران هم زنده خواهند شد.

- ابیات ۵۸۶ تا ۵۹۵ دفتر پنجم «در بیان آن که ثواب عمل عاشق از حق هم حق است.» که می‌گوید ما کار می‌کنیم تا به خداوند زنده شویم و مزد ما همان زنده شدن به خداوند است، نه چیزی که ذهن نشان می‌دهد.



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

دل و جان را در این حضرت بی‌پالا
چو صافی شد، رَوَد صافی به بالا

اگر خواهی که ز آب صاف نوشی
لبِ خود را به هر دُردی میالا

از این سیلاب دُرد، او پاک ماند
که جان باز است و چُست و بی‌مبالا

نَپرَد عقل جزوی زین عقیله
چو نَبُود عقلِ کُل بر جزو، لالا

نلرزد دست، وقت زَر شُمردن
چو بازگان بدانند قَدَرِ کالا

چه گرگین است و گر خار است این حرص!
کسی خود را بر این گرگین ممالا!

چو شد ناسور بر گرگین چنین گر
طلی سازش به ذکرِ حق تعالی

اگر خواهی که این در باز گردد
سویِ این درِ روان و بی‌ملال آ

رها کن صدر و ناموس و تَکَبُّر
میانِ جان بجو صدرِ مُعَلّا

کلاه رفعت و تاج سلیمان
به هر کَل کی رسد؟! حاشا و کَلّا!



خمش کردم، سخن کوتاه، خوشتر که این ساعت نمی‌گنجد عللاً

جواب آن غزل که گفت شاعر:
«بقائی شاء لیس هم ارتحالا»

حضرت: درگاه، آستان، ناحیه مقدسه

بیلا: پالایش بده.

درد: آنچه از مایعات به‌ویژه شراب، ته‌نشین می‌شود، رسوب مایعات، کنایه از ناخالصی

میلا: آلوده مکن.

چست: چابک

بی‌مبالا: بی‌مبالات، بی‌اعتنا

عقیله: پای‌بند، ریسمان، رسن

لالا: لاله، مربی اطفال

گرگین: کچل، کسی که به بیماری کچلی مبتلا باشد. مجازاً به‌معنی فاقد کمال و فضل انسانی

گرخار: خارنده زخم کچلی، آن کس که زخم کچلی را مدام بخاراند. مجازاً پریشان و مضطرب

ممالا: مخفف ممالاد، یعنی الهی که کسی خودش را به کسی که به زخم کچلی دچار شده نمالد و با او تماسی نداشته باشد، چون ممکن است بر اثر حشر و

نشر با مبتلایان به این زخم مسری، او نیز دچار شود. حشر و نشر با آزمندان نیز اثراتی ناپسند بر روح و روان آدمی می‌نهد.

ناسور: زخم وخیم و چرکین

طلی: هر دوائی که مالیدنی باشد. مانند روغنی که بر زخم یا موضع درد می‌مالند.

ناموس: خودبینی و شهرت‌طلبی

معلّا: بلند و رفیع، «صدر معلّا» مقام بلند و جایگاه رفیع

رفعت: بلندی

کل: در این‌جا نماد افراد عاری از معنویت و فاقد کمالات روحی و اخلاقی است.

حاشا و کلا: هرگز! چنین نیست! هر دو لفظ برای نفی و انکار سخنی که مورد قبول نباشد.

عللاً: بانگ و فریاد، آواز بلند، در این‌جا به‌معنی قیل و قال و مجادله بیهوده

«بقائی شاء لیس هم ارتحالا»: پس از کوچیدن یاران و عزیزانم درواقع این بقا و زندگی من بود که کوچید، نه آنان!



با سلام و احوال‌پرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۰۳ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

دل و جان را در این حضرت بی‌پالا چو صافی شد، رَوَد صافی به بالا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

حضرت: درگاه، آستان، ناحیه مقدسه
بی‌پالا: پالایش بده.

پس می‌فرماید که دل و جان را در این درگاه، که این درگاه زندگی است یا پیشگاه خداوند است، صاف کن. بی‌پالا یعنی پالایش کن. پالایش کردن یعنی تصفیه کردن، مثلاً شما یک فرض کن که آب‌میوه‌ای را از قیفی که تور دارد می‌گذرانید، صافش رد می‌شود، آن ناصافی‌اش می‌ماند. در این‌جا ناصافی را دُرد اسم می‌گذارد، دُرد.

پس معلوم می‌شود در ما یک دُرد هست، یک صافی، که دُرد همین مواد ذهنی هست، هر چیزی که از ذهن، فکر ساخته شده دُرد است. صاف اصل ما است، آلت ما است که همانیده شده با چیزهای فکری، که همه اجسامی هستند که مربوط به این جهان هستند و ذهن می‌تواند نشان بدهد.

پس دل که مرکز ما است، مرکز ما است. جان هم الآن که ما همانیده هستیم با چیزها همین جان ذهنی است، جانی که ما در این جسم حس می‌کنیم، اگر پالوده بشود، می‌شود جانِ خدایت ما، اصل ما.

و وقتی می‌گوید «دل و جان را در این حضرت بی‌پالا» خلاصه معنی این است که شما پیشگاه زندگی هستید، پیشگاه خداوند هستید و دل و جان آلوده هست. منظور از آلودگی همین همانیدگی است، بنابراین وظیفه داری خودت، خودت را صاف کنی، از قیف بگذرانی. و اضافه می‌کند وقتی «صافی شد»، وقتی صاف شدی، یعنی اصلت از این همانیدگی‌ها جدا شد، خودش بالا می‌رود، «رَوَد صافی به بالا».

و یک مفاهیم ضمنی هست در این بیت که شما باید توجه کنید. یکی این‌که وقتی صاف شدی، دیگر می‌روی بالا، بنابراین با خط‌کش ذهنی خودت را اندازه نگیر. مهم است شما این را بدانید، وقتی می‌گوید «چو صافی شد» چو صاف شدی، خودت می‌روی بالا، بنابراین هر لحظه با خط‌کش ذهنی‌ات، معیارهای ذهنی‌ات یا من‌ذهنی‌ات اندازه نگیر، ببینم پیشرفت کردم؟ بالا رفتم؟ چه‌جوری دیده می‌شوم؟ این‌ها همه چهارچوب‌های ذهن است و شما را فلج می‌کند.



اگر بخواهید هر لحظه پیشرفتتان را با من‌ذهنی‌تان اندازه بگیرید، معیارهای من‌ذهنی همان به‌اصطلاح چیزهایی است که در ذهن ما داریم. چقدر برحسبِ ذهن دیده می‌شوم؟ و مقایسه است باید برتر از آب دربیایم. و چقدر هنر به‌دست آورده‌ام براساسِ این همانیدگی‌ها؟ یا براساسِ هر همانیدگی چقدر پیشرفت کرده‌ام که خودم را براساسِ آن نشان بدهم و برتر از آب دربیایم؟ براساسِ این‌ها تو خودت را اندازه نگیر، چون اگر صاف شدی خودت می‌روی بالا.

و یکی دیگر هم که خیلی ضمنی است دیده نمی‌شود، آن این است که وقتی می‌گویند دل و جان را در این درگاه پالایش کن، دیگر نمی‌گویند کثیف هستی. درست مثل مادری که به بچه‌اش بگوید برو صورتت را بشو، نمی‌گویند صورتت کثیف است، برو بشو. وقتی می‌گویند برو بشو یعنی کثیف است. وقتی به شما می‌گویند «دل و جان را در این حضرت بی‌پالا» یعنی بدان که کثیف هستی، کثیف هم یعنی همانیده شدی. درست است؟

یک مطلب دیگری که شاید پنهان باشد این است که همین‌طور که در این سه بیت می‌بینید عمل هست، تلاش است، جنبش است، بی‌پالا، می‌پالا، بی‌مبالا شو، چُست بشو، جان‌باز بشو. پس وقتی می‌گویند «دل و جان را در این حضرت بی‌پالا»، اگر شما این بیت را به‌صورتِ آینه می‌بینید و خودتان را در عمل کردن نمی‌بینید، یا عمل خودش را به شما نشان نمی‌دهد، یا فقط این تبدیل به دُرد یا مواد ذهنی می‌شود، ذخیره می‌شود در ذهن شما، فقط می‌دانید، پس این آینه درست شما را نشان نمی‌دهد.

در ضمن می‌بینید که هر غزلی یا هر بیتی مثل یک آینه است. به آینه دو جور می‌شود نگاه کرد، یکی آدم نگاه کند خودش را ببیند، یکی نگاه کند دیگران را ببیند. شما آینه را می‌گیرید جلوی‌تان، خودتان را می‌بینید، می‌توانید کج کنید دیگران را نشان بدهد. اگر این بیت را می‌خوانید به‌عنوان آینه یا بیت‌های دیگر را دیگران را می‌بینید، من‌ذهنی‌تان دارد کار می‌کند، من‌ذهنی‌تان دارد نگاه می‌کند.

اگر خودتان را می‌بینید و یک‌دفعه پیدا می‌کنید که چه عملی باید بکنید و عمل می‌کنید، آینه شما را نشان می‌دهد. یعنی شما به این آینه نگاه می‌کنید و خودتان را می‌بینید. یکی از مهم‌ترین لغزش‌ها یا فن‌هایی که من‌ذهنی به ما می‌زند و ما می‌خوریم این هست که حواسمان می‌رود به کسانی دیگر.

مثلاً اگر به‌صورتِ آینه این سه بیت را من نگاه می‌کنم، می‌گویم که خیلی خب مولانا می‌گوید:

دل و جان را در این حضرت بیالا چو صافی شد، رَوَد صافی به بالا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

منظورش همسر من است، دوستان من است یا مردم هستند به طور کلی. حواسم می‌رود به یک سری آدم‌هایی که باید خودشان، خودشان را درست کنند یا بروند درست بشوند. این آینه دیگران را نشان می‌دهد. پس هیچ کاری نکرد، این آینه برای شما هیچ کاری نکرد.

ولی اگر کسی به آینه نگاه کند برای دیدن خودش، هم به آینه درست نگاه می‌کند، هم درست به آینه نگاه می‌کند. و مخصوصاً باید شما پیدا کنید، حالا تلاش و عمل من چه هست؟ چه را باید درست کنم؟ اگر شما هیچ چیز پیدا نکردید، پس خودتان را درست ندیدید و این آینه شما را درست نشان نداده. فقط یک مقدار دُرد یعنی مواد ذهنی در شما حاصل شد و ذخیره شد و اصلاً به درد نمی‌خورد، این می‌شود یک دانش ذخیره‌شده.

گفتیم منظور از این برنامه یا مولانا، این است که شما اول ذهناً یاد بگیرید، عمل کنید، تلاش کنید، بعد تبدیل بشوید، تبدیل بشوید. به چه تبدیل بشویم؟



شکل ۲ (دایره عدم)



شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)



شکل ۰ (دایره عدم اولیه)

حالا این مطلب را اجازه بدهید با این چندتا شکل به اصطلاح بررسی کنیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] که اول برنامه من معمولاً توضیح می‌دهم برای کسانی که تازه به برنامه پیوسته‌اند یا برای هر کسی، که ما از جنس آلتست هستیم، از جنس خدا هستیم. توجه می‌کنید؟ این حرف‌هایی که الآن من می‌زنم این برنامه بر این اساس بنا شده که ما از جنس زندگی هستیم و این مطلب را با واژه آلتست مولانا بیان می‌کند.



آلست در واقع جنس خداوند است، جنس زندگی است و در ما زندگی می‌خواهد روی خودش قائم بشود. اصلاً برای این درست شدیم ما. در حیوان نمی‌تواند، در نبات نمی‌تواند، در جماد هم نمی‌تواند. در ما این هشیاری یا زندگی یا امتداد خدا که از آن‌ور می‌آید می‌خواهد روی خودش قائم بشود، همین‌طور که در شکل می‌بینید، وارد این جهان می‌شود.

قبل از این‌که وارد این جهان بشود مرکزش خود زندگی است، مرکزش خودش است. بنابراین زندگی او را دارد اداره می‌کند یا خداوند خودش را، خودش اداره می‌کند. توجه می‌کنید؟ ولی وقتی وارد این جهان می‌شود، آلوده می‌شود، موقتاً البته. آلوده می‌شود نه که جنسیتش را از دست می‌دهد، خداوند هیچ موقع آلوده نمی‌شود، ما هم آلوده نمی‌شویم.

در ضمن خداوند هر خاصیتی دارد ما هم داریم. مثلاً از جنس بی‌نهایت است و ابدیت است. ابدیت یعنی نامیرا، ما هم از جنس ابدیت هستیم، ما هم نامیرا هستیم، ما هم بی‌نهایت هستیم. او صمد است، درست است؟ ما هم بی‌نیاز هستیم، درست است؟

منتها این نیازمندی پس از همانیدن با چیزها در این جهان، در ذهن به‌عنوان من‌ذهنی رخ می‌دهد. ما به‌عنوان من‌ذهنی بسیار نیازمند هستیم. بسیاری از نیازهای ما نیاز روان‌شناختی است، یعنی تَوَهْمی است، واقعاً نیاز واقعی نیست. مثلاً ما به غذا نیاز داریم، ولی این‌که پول ما این‌قدر زیاد بشود که براساس آن برتر از دیگران دربیاییم به منظور مقایسه، این نیاز روان‌شناختی است، تَوَهْمی است، نیاز نیست این. حالا، درست است؟

پس بنابراین ما بی‌نیاز هستیم. خداوند یکتا است، ما هم یکتا هستیم و نباید اگر یکتا هستیم و بی‌نظیر هستیم نباید خودمان را با دیگران مقایسه کنیم.

عرض کردم وقتی وارد این جهان می‌شویم بی‌فرم هستیم، ولی پس از این‌که وارد این جهان می‌شویم، چیزها را [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که ذهنمان می‌بیند یعنی پنج‌تا حسمان می‌بیند و کشف می‌کند، مثل چیزهایی که توی این دایره نوشته شده مثل بدنم، مثل همسرم، مثل بچه‌ام، مثل پولم و خیلی چیزهای دیگر و مخصوصاً باورها، مثل باورهای مذهبی، سیاسی، شخصی، اجتماعی، هرگونه باور و الگوی ذهنی، ما با این‌ها اصطلاحاً می‌گوییم هم‌هویت می‌شویم، یعنی صورت فکری این‌ها را می‌گیریم، به آن‌ها حس هویت، حس وجود تزریق می‌کنیم.



در ضمن این را هم می‌دانید که ما چون امتداد خداوند هستیم و او از روی تصویر خودش، جمال خودش ما را آفریده، ما آفریننده هم هستیم. توجه می‌کنید؟ آفریننده هستیم، پس بنابراین این آفرینندگی است که ما مثلاً الآن می‌خواهیم من ذهنی بسازیم. من ذهنی را می‌سازیم می‌رویم توی آن، لُخت نمی‌توانیم باشیم. درست است؟

این بدن را در شکم مادرمان ما می‌سازیم، خودمان می‌سازیم. درست است؟ بعد می‌آییم من ذهنی را می‌سازیم در بیرون، توی آن زندگی می‌کنیم به‌عنوان آلت، ولی از توی آن می‌خواهیم بیرون بیاییم و به‌عنوان هشیاری درحالی‌که زنده هستیم، توی این تن هستیم، بی‌نهایت خدا هستیم، روی خودش قائم بشود و این منظور این برنامه هست.

و گفتیم اول باید ذهناً یاد بگیریم، بعد عمل کنیم، پس از عمل تبدیل بشویم. تبدیل شدن یعنی از این‌که یک من ذهنی باشیم، از این تبدیل بشویم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند که روی ذات خودش قائم است و احتیاج به چیز دیگر ندارد که روی خودش قائم بشود.

پس بنابراین با این چیزهایی که داخل دایره [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] می‌بینید ما همانیده می‌شویم، یعنی به آن‌ها، هر کدام از آن‌ها حس وجود تزریق می‌کنیم و آن‌ها می‌شوند مرکز جدید ما، برحسب آن‌ها می‌بینیم و در نتیجه عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را که چهارتا به اصطلاح خاصیت زندگی‌ساز است به اصطلاح، برای زندگی ما به این‌ها احتیاج داریم، از چیزها می‌گیریم و در نتیجه این آلت که هشیاری خالص است، آلوده می‌شود.

همانیدن یعنی هم‌هویت شدن، در این‌جا می‌گوید آلوده شده و باید صاف بشود. «دل و جان را در این حضرت بپالا»، و این حضرت یعنی هیچ موقع ما از درگاه خداوند یا زندگی بیرون نمی‌رویم، نمی‌توانیم برویم اصلاً. پس حضرت یعنی همیشه پیش خداوند هستیم، منتها الآن که یک من ذهنی درست می‌کنیم ما، این من ذهنی یک تصویر ذهنی است. حالا چه جوری درست می‌شود؟ از طریق سریع رد شدن از این همانندگی‌ها که در این دایره [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] به صورت نقطه‌چین نشان داده شده.

انسان خیلی سریع، هر انسانی، از روی این نقطه‌چین‌ها یکی پس از دیگری رد می‌شود و یک تصویر ذهنی پویا یا دینامیک به وجود می‌آید که این تصویر ذهنی من ذهنی است و یک چیز ساخته شده از فکر است و یک چیزی درست می‌کند به نام زمان و این زمان تغییرات این تصویر ذهنی را نشان می‌شود.



و همین‌طور که خواهیم دید دوتا خاصیت دارد، یکی قضاوت، یکی مقاومت. و به‌طور کلی این تصویر ذهنی که از حرکت سریع فکر ایجاد می‌شود، چون تصویر است از زندگی، از خداوند قطع می‌شود موقتاً و برای خودش عقلی دارد. عقلش از بینش همانندگی‌ها یا دیدن برحسب همانندگی‌ها به‌دست می‌آید، اسمش عقل جزوی هست.

آن عقل کلی که این‌جا بود [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] قبل از ورود به این جهان عقل کل است، عقل کلی است که تمام کائنات را، جهان را اداره می‌کند. پس بنابراین وقتی همانیده می‌شویم یک عقلی پیدا می‌کنیم که در ذهن ما است و همراه با قضاوت و مقاومت.

قضاوت نشان می‌دهد که هر لحظه این نقطه‌چین‌ها در چه وضعی است. و ما هر چیزی را که در مرکزمان قرار بگیرد برحسب آن می‌بینیم و می‌خواهیم آن را زیاد کنیم و طمع ما از زیاد کردن این‌ها یا فکر ما یا عقیده غلط ما این است که با زیاد کردن این‌ها زندگی ما هم زیادتر می‌شود، رفاه ما بیشتر می‌شود، آسایش ذهنی ما زیادتر می‌شود.

مثلاً عقل ما زیادتر می‌شود، حس امنیت ما زیادتر می‌شود، خداوند بهتر می‌تواند ما را هدایت کند، قدرت ما بیشتر می‌شود. مثلاً وقتی فکر می‌کنیم پول ما زیادتر می‌شود، قدرت ما زیادتر می‌شود. و دانش ما زیادتر می‌شود، خب قدرت ما زیادتر می‌شود، بهتر می‌توانیم خودمان خودمان را هدایت کنیم. این عقل جزوی این‌طوری فکر می‌کند، این‌ها همه غلط است، این‌طوری نیست، این بینش می‌بینیم که ما را بعداً فلج می‌کند.

حالا مولانا و دیگران، بقیه عرفا می‌گویند که، مخصوصاً مولانا می‌گوید که این شما به‌عنوان آلت که آن تو هستید، هنوز نمردیم، آن تو هستیم، این یک جور خواب است. اگر دست از سر خودتان بردارید و مقاومت نکنید و ستیزه نکنید و زور نزنید که از این نقطه‌چین‌ها با زیاد کردن، زندگی بگیرید، آن چیزی که خودتان هستید خودبه‌خود باز می‌شود.

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.



این «طعنه لاتَّبَصِرُون» یعنی این که خداوند هر لحظه می گوید من در مرکز شما هستم، من با شما هستم و من می توانم خداوند بشوم، اندازه خودم بشوم در تو، و در تو به خودم زنده بشوم و من باز می شوم و تو منقبض می شوی هر لحظه، برای این که از این نقطه چین ها هم، همانندگی ها زندگی می خواهی.

پس مولانا خیلی صریح به شما می گوید که در پیشگاه خداوند الآن این دل و جانت را از این آلودگی ها یعنی همانندگی ها «بپالا». و «بپالا» می بینید که جنبش و عمل را نشان می دهد، و چه کسی «بپالا»؟ خود شما باید این کار را بکنید.

پس بنابراین به طور ضمنی شما الآن به خودتان می گوید که درست است که به طور غیرمستقیم می گوید، ولی به من می گوید. من خودم را آلوده کردم، در پیشگاه خداوند یا زندگی هستم، من باید پالایش کنم خودم را، صاف کنم، و من باید بکنم. خب الآن باید ببینیم چه عملی باید بکنم، عملم را تعیین کنم، حواسم دائماً به خودم هست.

بعد می گوید که اگر دست از سر خودتان بردارید، مقاومت نکنید، ستیزه نکنید و از آن چیزی که ذهن نشان می دهد زندگی نخواهید و آن را به اصطلاح جدی نگیرید، مهم ندانید، این چیزها به مرکز شما نمی آید، خودبه خود من باز می شوم، در نتیجه مرکز عدم می شود.

یک اسم دیگر این تسلیم است. تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است که ذهن نشان می دهد، بدون قید و شرط، بدون رفتن به ذهن و خوب و بد کردن قبل از قضاوت می گوئیم، که ما را از جنس آلت می کند، از جنس اولیه می کند ما را. این تسلیم است.

پس بنابراین می بینید اگر آن چیزی را که ذهن نشان می دهد مهم ندانیم، ما خودمان باز می شویم. باز که بشویم مرکزمان دوباره عدم می شود، این پالودن است. پالودن یعنی شناسایی و عمل درواقع دست از سر خود برداشتن. این آگاهی در هر لحظه که من از این نقطه چین ها و همانندگی ها نمی توانم زندگی بگیرم.

این که پشت سرهم دارم فکر می کنم به این علت است که چیزهای مختلف ذهنی می آید به من زندگی نمی دهند، می روم به بعدی، می روم به بعدی، می روم به بعدی. الآن این درک عمیق در من به وجود آمد که من از این چیزها نمی توانم زندگی بگیرم.



بعد یواش می‌کنم، دیگر اگر نمی‌توانم بگیرم، برای چه به سرعت از فکری به فکر دیگر بروم؟ در نتیجه فکر یواش می‌شود، یواش می‌شود، یواش می‌شود، یک جایی قطع می‌شود. قطع بشود شما باز دارید می‌شوید، پس این همین می‌شود «شرح دل»، انبساط در درون.

حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

یعنی با من، با خدا از طریق منبسط شدن حرف بزنید نه انقباض. از فکری به فکر دیگر به سرعت رفتن که ما معمولاً می‌گوییم که به اصطلاح شتاب، این بیت را داریم:

مکر شیطان است تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حساب‌گری

پس عمل تسلیم، فضاگشایی یا دست از سر خود برداشتن، فشار را از روی خود برداشتن، خود را در آینه دیدن، روی خود تمرکز کردن که این مرکز ما باز بشود، درست است؟ این لطف رحمان است، لطف خداوند است یعنی، و یواش یواش می‌آییم به زمان اصلی که این لحظه هست.

و وقتی من ذهنی می‌سازیم این در یک زمانی است به نام زمان روان‌شناختی که گذشته و آینده جزو ش است، پس این زمان گذشته و آینده در واقع مکر شیطان است. علی‌الاصول دیدن بر حسب همانیدگی‌ها دائماً، و من ذهنی درست کردن، این مکر شیطان است، حیلۀ شیطان است، کار شیطانی است، نباید این کار را بکنیم ما.

گفتیم ما آمدیم به این جهان اول یک عقل جزوی درست می‌کنیم، بعد تبدیل می‌شویم، عقل ما مجدداً از این فضای گشوده شده، از آسمان درون می‌آید که عقل کل است. هرچه فضا گشوده‌تر می‌شود، ما خودمان را در معرض اداره عقل کل قرار می‌دهیم که تمام کائنات را اداره می‌کند.

پس آینه چه نشان می‌دهد؟ آینه نشان می‌دهد دل و جان را در این پیشگاه خداوند پالایش کن، همین شخص شما. پس آلوده هستی، چون براساس همانیدگی‌ها می‌بینی.



در ضمن این را هم بگویم که هر نقطه‌چین، هر همانیدگی در این غزل به یک به اصطلاح دانه کچلی ببخشید تشبیه شده، که می‌گوید که این «ناسور» می‌شود یعنی چرک می‌کند، خیلی بد می‌شود، وخیم می‌شود. پس شما هم می‌دانید که این دانه‌هایی که ما همانیده می‌شویم درواقع مثل دانه کچلی است، پس از یک مدتی چرکین می‌شود، یعنی پر از درد می‌شود. درست است؟

هر همانیدگی پر از درد می‌شود، برای همین می‌گوید گرگین، کچلی. می‌گوید خدا کند کسی خودش را بر این کچل نمالاند. و مرتب هی عمل‌ها را به شما توصیه می‌کند، می‌بینید الآن در همین سه بیتی که این‌جا هست، «دل و جان را در این حضرت بی‌الا»، یعنی شخص شما پالایش کن. «چو صافی شد، رَوَد صافی به بالا»، اگر صاف شدی، خودت می‌روی بالا، با خطکش ذهنی اندازه نگیر.

«اگر خواهی که ز آب صاف نوشی»، «آب صاف نوشی» یعنی از این فضای گشوده شده [شکل ۲ (دایره عدم)] آب نوشی. قبلاً چه آبی می‌خوردیم؟ از این همانیدگی‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] آب می‌خوردیم، چون برحسب آن‌ها می‌دیدیم. از پولمان، از همسرمان، از بچه‌مان شیر می‌کشیدیم، آن آب بود. الآن فضا را باز کردیم، [شکل ۲ (دایره عدم)] از طرف زندگی آب می‌آید، این آب حیات است، آب زندگی است.

و در ضمن به‌طور ضمنی می‌گوید «اگر خواهی». ممکن است به آن کسی توجه نکند بگوید «اگر خواهی» یعنی چه؟ معلوم است که می‌خواهم. نه، «اگر خواهی» یعنی باید به عمل دست بزنی. ممکن است ما نخواهیم.

توجه کنید اگر این مطالب تبدیل به «درد» یعنی مواد ذهنی می‌شود، در ذهن شما ذخیره می‌شود، فقط می‌دانید و عمل نمی‌کنید، درست است؟ نمی‌خواهید. نمی‌خواهید از آب صاف بخورید. نمی‌شود شما این‌ها را بخوانید و بگویید می‌دانم، یا نه، این‌ها را به من نمی‌گوید اصلاً، به یکی دیگر می‌گوید که من اصلاً این‌طوری نیستم. پناه ببرید به پندار کمال‌تان، ایرادات را نبینید.

بیت اول می‌گوید شما ایراد دارید، ایرادات هم همان‌هاست و عرض کردم به دانه‌های کچلی تشبیه می‌کند، یعنی هر همانیدگی، این‌ها را می‌دانید البته، [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] فوراً درد ایجاد می‌کند، فوراً درد ایجاد می‌کند. ببینید، این‌ها را می‌دانید ولی من برای یادآوری تکرار می‌کنم.

بدترین چیز و خطرناک‌ترین نقطه‌چین یعنی همانیدگی، اگر گفتید چیست؟ همانیدگی با یک انسان دیگر است که ایجاد درد می‌کند، سبب می‌شود شما او را کنترل کنید و او را زیر سلطه قرار بدهید و می‌دانید که هرچه کسی را کنترل می‌کنیم و زیر سلطه خودمان قرار می‌دهیم، رابطه بیشتر درد ایجاد می‌کند و در نتیجه هر روز همین‌طور که



آدم می‌رود بانک به حسابش پول واریز می‌کند، این‌جا هم درد واریز می‌کند به حساب رابطه ما با شخصی. پس از یک مدتی می‌بینید این‌قدر درد زیاد شده که غیرقابل تحمل شده، ما باید از همدیگر جدا بشویم دیگر.

پس بنابراین خطرناک‌ترین همانیدگی همانش با یک انسان دیگر هست. مواظب باشیم با انسان دیگری همانیده نشویم مثل همسرمان، مثل بچه‌مان، مثل پدر و مادرمان یا هر کس دیگر که برای ما خیلی مهم است.

توجه کنید، همانیدن یعنی گذاشتن او در مرکز. همانیدن عشق نیست، [شکل ۲ (دایره عدم)] عشق یعنی فضا را باز کنی، از جنس آلت بشوی و به وسیله این آلت، هشیاری حضور، هشیاری ناظر به هشیاری کسی دیگر، به زندگی کسی دیگر عاشق بشوی، در آن زمینه عاشق بشوی، دوست داشته باشی.

اگر شما فضاگشا نباشی، من ذهنی داشته باشید، نمی‌توانید عاشق بشوید. عاشق برحسب همانیدگی‌ها می‌شوی، می‌گویی من، در نتیجه عشقتان شرطی می‌شود. تو را چرا دوست دارم؟ خب برای این‌که پول داری به من پول می‌دهی، اتومبیل می‌خری، خرج من را می‌دهی! چرا می‌خواهی همسر من بشوی؟ برای این‌که تو همه چیز داری، وقتی بیایم، تو را زیر کنترل می‌گیرم و تو مال من می‌شوی، من از تو سوءاستفاده می‌کنم! این عشق نیست که.

پس بنابراین خطرناک‌ترین چیز همانیدن با یک انسان دیگر هست، مواظب باشیم. و از فن‌های من‌ذهنی که الآن داریم صحبت می‌کنیم، توجه کنید من‌ذهنی فن دارد، یعنی اگر شما فضاگشایی می‌کنید، از این فضای گشوده شده شما را دوباره می‌کشاند به کجا؟ به این فضای همانیدگی، [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] به ذهن. شما باید از این خارج بشوید، تبدیل بشوید یعنی از این‌جا بروید بیرون.

یکی یکی همانیدگی‌ها را، پایین می‌گوید به این کچلی‌ها باید روغن بمالی، روغنش هم از این فضای گشوده شده باید بگیری، پماد بمالی خوب بشود. «طلی سازش به ذکر حق تعالی»، طلی سازش یعنی روغن بزن، پماد بزن به این سر با فضاگشایی، ذکر خداوند. ذکر حق تعالی یعنی فضاگشایی، هر لحظه به او وصل بشو از آن روغن بگیر بمال به این کچلی‌ات، همانیدگی‌هایت، بگذار شناسایی کنی بیندازی.

همین‌طور توجه کنید وقتی می‌گوید «درد» درد، درد یعنی مواد ذهنی، دردهای ما درد هستند. همین تفاله‌هایی که گفتیم شما از قیف مثلاً آب پرتقال را می‌گذرانید صافی، رد می‌شود آن تفاله‌ها می‌ماند. دردهای ما وقتی زندگی‌ای که در آن‌جا به تله افتاده، از دست داد، رفت به آن‌ور، ما به عنوان زندگی رفتیم به آن‌ور، دیگر توی ذهن نماندیم، آن تفاله می‌ماند آن‌جا. پس فضاگشایی یک جور قیف است، قیف توردار.



«اگر خواهی»، بعد آن موقع از فن‌های این من‌ذهنی که دائماً اجرا می‌کند به ما، یکی‌اش تمرکز روی دیگران است، گفتم خدمتتان، اگر شما حواستان رفته به یکی دیگر، توی آینه دیگران را می‌بینید، فن من‌ذهنی را خورده‌اید، یعنی توی ذهن هستید. پس مواظب می‌شوید که دائماً در آینه این ابیات خودتان را ببینید.

یکی دیگر گذشته است. گذشته است، اگر شما خودتان را مرتب در گذشته پیدا می‌کنید، من‌ذهنی فنش را اجرا می‌کند. یکی دیگر مقایسه است، اگر شما خودتان را با دیگران مقایسه می‌کنید یعنی، پایین خواهیم گفت، شما هر لحظه مولانا می‌گوید این کار واجب «لَمْ يَكُنْ» را اجرا کنید؛ «لَمْ يَكُنْ» یعنی من نظیر ندارم. اگر خداوند نظیر ندارد، من هم ندارم، بنابراین خودم را با دیگران مقایسه نمی‌کنم.

پس رفتن به گذشته، مقایسه خود با دیگران، درست است؟، تمرکز روی دیگران، فن‌های من‌ذهنی هستند و با توجه به این‌که ما باید رابطه داشته باشیم با مردم، با بچه‌مان رابطه داریم، رابطه یعنی ایجاد پس چه‌جوری من با یک چیزی و یا یک کسی ارتباط برقرار می‌کنم، درست است؟

مثلاً به یک گل می‌رسیم می‌گوییم که دست مثلاً به گل می‌زنیم، به برگش می‌زنیم، آب می‌ریزیم، آن علف هرز را مثلاً می‌کنیم از پایش، داریم رابطه برقرار می‌کنیم. درست است؟ با انسان‌های دیگر حتماً باید رابطه برقرار کنیم، نمی‌توانیم ما با انسان‌های دیگر مربوط نباشیم، ارتباط ما باید با عشق باشد.

اگر به صورت من‌ذهنی به خاطر این غرض‌ها، به خاطر همانیدگی‌ها ما ارتباط برقرار می‌کنیم و آدم‌ها را فقط مجسمه می‌بینیم که از این نقطه‌چین‌ها ما چه چیزی می‌توانیم از دیگران بگیریم، در این صورت این ارتباط ما فلج است. توجه می‌کنید؟ پس بنابراین همان‌ها با آدم‌ها، بسیار گفتیم خطرناک است، مواظب هستیم.

اگر خواهی از این آب صاف بنوشی، یعنی، پس از این همانیدگی‌ها آب صاف نمی‌آید، از این فضای گشوده‌شده می‌آید [شکل ۲ (دایره عدم)] «لب خود را به هر دُردی می‌الا»، می‌بینید «می‌الا» باز هم جنبش و حرکت و عمل توی آن هست، آلوده نکن یعنی، به هر دُردی یعنی به هر مواد ذهنی، به هر فکری.

پس یک صاف داریم، شما، اصل شما صاف است، هشیاری خالص است. از طرف خداوند می‌آید خالص هستید، می‌آید آلوده می‌شود، بعد با فضاگشایی، آزاد کردن خودمان از این نقطه‌چین‌ها و از همانیدگی‌ها و دردها دوباره صاف می‌شویم.



می‌گویند این کار را می‌کنی، فضاگشایی می‌کنی، خودت را با خط‌کش ذهن اندازه‌نگیر، خودبه‌خود می‌رود بالا و شما می‌دانید اثرات این جور پیشرفت در بیرون با جَفَّ الْقَلَمِ معلوم می‌شود، برای این‌که زندگی هر لحظه زندگی‌ما را می‌نویسد هم در درون هم در بیرون.

اگر شما مرتب می‌بینید کارها در بیرون شکوفا می‌شود، پس درونتان باز دارد می‌شود و هرچه درون بازتر بشود، انعکاسش در بیرون، عمل شما خردمندانه‌تر است، عاشقانه‌تر است، زیباتر است، بی‌دردتر است. توجه می‌کنید؟ جَفَّ الْقَلَمِ یعنی دست زندگی در این لحظه درون و بیرون شما را می‌نویسد. پس شما فضا را باز می‌کنید، با ذهنتان اندازه نمی‌گیرید.

اگر خواهی که ز آب صاف نوشی لب خود را به هر دُردی می‌الا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

دُرد: آنچه از مایعات به‌ویژه شراب، ته‌نشین می‌شود، رسوب مایعات، کنایه از ناخالصی می‌الا: آلوده مکن.

یعنی آلوده نکن. پس شما می‌گویید من خودم را که هشیاری خالص هستم، به چیزهای ذهنی آلوده نمی‌کنم. این‌ها، این اصطلاح‌ها را عمداً به‌کار می‌برم، «چیزهای ذهنی»، می‌خواهم بفهمید که هر چیزی که در ذهن درست بشود، دُرد است. در این غزل اسمش را گذاشته «دُرد»، به هر دُردی یعنی به هر فکری که ذهن می‌سازد، جدی‌نگیر. دائماً به‌صورت ناظر ذهنت را نگاه کن، به‌صورت ناظر نگاه کنی، می‌بینی فکرها آن‌جا دارند حرکت می‌کنند ولی شما آلوده نمی‌کنید خودتان را. آلوده بکنید، یک‌دفعه آن‌ها می‌آیند مرکزتان برحسب آن‌ها می‌بینید، آن‌موقع به شما هیجان دست می‌دهد.

اگر هیجاناتی مثل ترس، خشم، حسادت به شما دست می‌دهد یعنی چه؟ یعنی آن‌ها آمده‌اند مرکزتان، یعنی فن را خورده‌اید. بعد می‌بینید که معیارهایی دارید شما الآن، اگر در گذشته و آینده هستید مخصوصاً در گذشته، می‌بینید که هی دارید می‌روید می‌گویید عجب روزگاری بود به‌به! الآن چرا این‌طوری است، حسرت می‌خورم، شما در ذهن هستید، یعنی به‌صورت من ذهنی دارید عمل می‌کنید.

اگر حواستان پیش یکی است که چرا این کار را می‌کند، این باید خودش را عوض کند، در من ذهنی هستید. اگر فکر و ذکر یک نفر نمی‌گذارد شما زندگی کنید، حول محور او می‌چرخید دائماً، نگران هستید می‌ترسید که این از دستتان برود، با او همانیده هستید، در ذهنتان هستید. توجه می‌کنید؟ و این‌ها خطرات خودش را دارد.



شما می‌دانید اگر در ذهن باشید به صورت من‌ذهنی، دائماً خرّوب هستید و این جسم و فکر و چهار بُعدتان را خراب می‌کنید و به‌سوی بد می‌روید، به‌سوی دردهای بیشتر می‌روید، به‌سوی کچلی بدتر می‌روید.

خلاصه «اگر خواهی که ز آب صاف نوشی»، پس در این آینه‌الآن می‌بینیم که من تا حالا آب صاف نمی‌خوردم، الآن تصمیم می‌گیرم فضاگشا باشم و آب صاف را از آن‌ور بخورم و لبم را به هر دُردی آلوده نمی‌کنم، هر فکری را نشخوار نمی‌کنم، نمی‌گذارم دیگران هشیاری من را تعیین کنند، فکرهای من را تعیین کنند. درست است؟

اگر یک کسی به من ایراد گرفت، حواسم هست که حواسم روی خودم باشد. اصلاً من آمدم خودم خودم را آشکار کنم، بیان کنم، کاری به دیگران ندارم. هر کسی هم حرف می‌زند اگر به من‌ذهنی‌ام برمی‌خورد، دوباره برمی‌گردم ببینم چه چیزی را باید درست کنم در خودم، در خودم. همه‌اش خودم هستم، خودم را بیان می‌کنم.

برای این‌که زندگی می‌خواهد از طریق شما خودش را بیان کند، خردش را، عشقش را، زیبایی‌اش را بیان کند. مهم است شما بدانید که یکی من هستم یکی خداوند، بقیه فقط از طریق عشق ما با آن‌ها برخورد می‌کنند، ولی این‌ها نمی‌توانند روی زندگی من اثر بگذارند. خودم هستم همیشه روی خودم اثر می‌گذارم، همیشه هم همین‌طور است. توجه می‌کنید؟

از این سیلاب دُرد، او پاک ماند که جان‌باز است و چُست و بی‌مُبالا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

خیلی جالب است این هم. می‌گوید که تو در معرض سیلاب مواد ذهنی هستی. چرا؟ اکثر مردم من‌ذهنی دارند و ارتعاشات ذهنی‌شان را به شما می‌فرستند. ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند یعنی چه این؟ یعنی شما در خیابان راه می‌روید من‌ذهنی از پهلویتان رد می‌شود می‌خواهد شما را به صورت من‌ذهنی ببیند ارتعاشی که می‌فرستد شما را می‌خواهد من‌ذهنی بکند.

اگر عاشق بود، اگر از پهلوی مولانا رد می‌شدید، او ارتعاش زندگی را داشت، زندگی را در درون شما به ارتعاش درمی‌آورد یک‌دفعه شما متوجه می‌شوید که اِ شما من‌ذهنی نیستید از جنس زندگی هستید. درست است؟

پس بنابراین به تعداد آدم‌هایی که شما ملاقات می‌کنید یا از پهلویشان رد می‌شوید به اصطلاح جوی دُرد، مواد ذهنی، القای مواد ذهنی در شما ایجاد می‌شود. درست مثل این‌که سونامی می‌آید و شما را برمی‌دارد می‌برد.



می‌گویند می‌خواهی پاک بمانی؟ و الآن در این جا «او» را به‌کار می‌برد یعنی هر انسانی، این در مورد هر انسانی صادق است در مورد شخص شما هم که الآن توی آینه این سه بیت خودتان را می‌بینید صادق است.

پس شما در معرض سیل مواد ذهنی هستید که به طرف شما می‌آید و منبعش انسان‌ها هستند. منشأ این دُرد که همه جمع می‌شوند، می‌شوند سیلاب. از طریق سوشل مدیا (رسانه‌های اجتماعی: social media) می‌آید، از طریق تلویزیون می‌آید، از طریق کتاب می‌آید، از طریق آدم‌ها می‌آید، در خانواده شما الآن یکی دارد سیاسی حرف می‌زند، یکی دارد نمی‌داند غیبت می‌کند، آن یکی حرف دیگری می‌زند، این‌ها چه هستند؟ همه سیلاب دُرد هستند به سمت شما است. من ذهنی شما هم دارد یک فکرهایی می‌کند یک منبع دُرد هم همان است.

پس بنابراین اول شما بفهمید در معرض سیلاب یا سونامی دُرد هستید و می‌گویند این دیگر قانون می‌شود او پاک می‌ماند که جان‌باز است، تیز است. «جان‌باز است» یعنی جان ذهنی را نگه نمی‌دارد. یعنی به محض این‌که یک یک جان ذهنی به وجود می‌آید، یک چیزی می‌آید مرکزش می‌خواهد واکنش نشان بدهد فوراً این را چکار می‌کند؟ می‌اندازد دور. فضا را باز می‌کند و دوباره از جنس زندگی می‌شود.

یعنی شما را می‌کشانند می‌خواهند منقبض کنند شما فوراً یادتان می‌آید چون حواستان روی خودتان است منبسط می‌شوید، آن جان ذهنی را می‌بازید. و چُست هستید، نمی‌گویید حالا ببینیم چه می‌شود، حالا فردا ما این جانمان را می‌بازیم. نه، همین لحظه عمل می‌کنید. و بی‌مبالا، یعنی بی‌اعتنا. می‌گویید این ارزش ندارد برای من، دُرد ارزش ندارد، مواد ذهنی ارزش ندارد، پس اعتنا نمی‌کنید.

شما باید با خودتان قرار بگذارید که این چیزهای ذهنی که مردم به‌سوی من می‌فرستند، من را به واکنش وامی‌دارد، من منقبض می‌شوم، من خودم را می‌بندم، این‌ها را می‌آورم مرکز، برحسب آن‌ها عمل می‌کنم، دَردهای من بالا می‌آید این‌ها بی‌اعتبار هستند، من به این‌ها بی‌اعتنا هستم. من می‌دانم دَردهای من ارزش ندارند، جان ذهنی من ارزش ندارد. درست است؟

و این بیت هم امروز باز هم می‌خوانیم می‌گوید:

ور نباشد اهل این ذکر و قنوت
پس جوابُ الاحمق ای سلطان، سکوت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۲)



اگر کسی فضا را باز نمی‌کند و این شعرها را نمی‌خواند و روی خودش کار نمی‌کند و سعی نمی‌کند که فضا را باز کند و از جنس زندگی بشود، من به حرفش گوش نمی‌کنم، من بی‌اعتنا هستم. به من ناسزا بگوید، برحسب من ذهنی‌اش حرف می‌زند. خرابکاری دیگران روی من اثر نمی‌گذارد، بی‌اعتنا هستم، بی‌مبالا هستم. درست است؟ جواب احمق ای سلطان، یعنی شما سلطان هستی، از جنس خدا هستی، قاطی نشو، سکوت است، هیچ چیز. جنست را نگه دار، واکنش نشان نده. درست است؟

خب، پس در آینه سه بیت ما خودمان را خوب دیدیم. اگر الآن شما چُست شدید، جان‌باز شدید و بی‌اعتنا شدید به آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد و اگر فهمیدید در این آینه دیدید که سیلاب به‌سوی شما می‌آید، سونامی می‌آید و شما باید خودتان را حفظ کنید با فضاگشایی. و اگر فهمیدید که تا حالا آب صاف نمی‌خوردید، آب از این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، همانیدگی‌ها می‌خوردید و باید لب خود را به هر دُردی آلوده نکنید، یعنی هر حرفی را نزنید، هر فکری را نکنید، فکرهای دیگران را که به شما القا می‌کنند بی‌اعتبار بدانید یا نکنید، عمل باید بکنید، جنبش باید بکنید، نه این‌که فقط این‌ها را حفظ بکنید و بدانید و این عمل است که شما را تبدیل خواهد کرد.

بعد از این‌که رد می‌شویم من می‌خواهم ابیاتی را برای شما بخوانم و این ابیات را بیشترش را می‌دانید فقط یادآوری است یک آماده‌سازی است که غزل‌مان را بهتر بفهمیم. و الآن می‌گوید:

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دام‌گاهِ صَعَب به یک تَکِ عَبَر کنند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲)

بُراق: اسب تندرو، مَرکَبِ هشیاری، مَرکَبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

صَعَب: سخت و دشوار

تَک: تاختن، دویدن، حمله

عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن

دام‌گاهِ صَعَب را دیدید. «دام‌گاهِ صَعَب» همین این بود [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] این دام‌گاهِ صَعَب است. دام‌گاهِ دشوار است که همه در توی آن گرفتار هستند، گرفتار آلودگی‌ها هستند، این‌ها دانه‌های شهوتی هستند، این فضای گشوده‌شده [شکل ۲ (دایره عدم)] که درواقع هشیاری روی هشیاری سوار می‌شود به اصطلاح سوار شدن به بُراق



است شما باید سوار بُراق بشوید. این بُراق بصیرت است، در این حالت شما درست می‌بینید و سفر می‌کنید، سفر می‌کنید از کجا؟ از این همانیدگی‌ها به فضای گشوده‌شده یا به آسمان درون، آسمان درون را باز می‌کنید دارید تبدیل می‌شوید.

پس بنابراین که می‌گویند در این حضرت در درگاه خداوند هستید این بیت هم می‌گویند کسانی که مثل شما به برنامه گوش می‌کنید، فضا را باز می‌کنید و به صورت هشیاری سوار هشیاری می‌شوید، بی‌ابر و بی‌غبار یعنی بدون دیدن برحسب دردها و همانیدگی‌ها در آن مه یعنی خداوند نظر می‌کنید و از این دانه‌های شهوتی که آن دانه‌ها بودند، آن نقطه‌چین‌ها بودند زودی آتش می‌زنید و از این دام‌گاه مشکل با یک حرکت می‌توانید گذر کنید.

این را فقط برای یادآوری گفتم قبلاً هم خوانده بودیم. توجه بکنید این نکات را، این چیزی که ما می‌گذاریم در مرکزمان مثل پول، مثل تصویر ذهنی یک آدم دیگر همسرمان، بچه‌مان، پدر و مادرمان، دوستانمان، این دانه، این تصویر ذهنی یک دانه شهوتی است. شهوت همیشه معنی نیروی جاذبه می‌دهد، توجه می‌کنید؟ بین این‌ها شما فرق بگذارید.

وقتی یک چیزی از بیرون می‌آید مرکز ما، بعد از آن که با آن همانیده شده‌ایم برحسب آن می‌بینیم، این دانه شهوتی سبب می‌شود ما به‌سوی آن برویم و این را زیاده‌تر کنیم درست است؟ دوباره می‌گوییم هر چیزی که بیاید مرکزمان ما برحسب آن می‌بینیم، می‌خواهیم آن را زیاده‌تر کنیم. درست است؟ اصطلاحاً می‌گوییم با آن همانیده هستیم، این دانه شهوتی است و شهوت، نیروی جاذبه را نشان می‌دهد.

اما شهوت، حرص نیست. حرص یعنی شما این دانه را مثلاً پول است، دانش است، مقام است شما می‌خواهید این قدر زیاد کنید، هی زیاده‌ترش کنید این حرص است. من ذهنی حساسیت به این قدر زیاده‌تر شدن دارد. دائماً به آن زیاده‌تر شدن حساسیت دارد. اصلاً بعضی موقع‌ها ما نمی‌دانیم چقدر پول داریم، فقط می‌خواهیم زیاده‌تر کنیم، آن زیاده‌تر کردن و کمتر کردن روی ما اثر می‌گذارد.

و قضاوت هم همین است وقتی زیاده‌تر می‌شود خوب است، وقتی کمتر می‌شود بد است. این خیلی ساده است کار من ذهنی، خب زودی ما می‌فهمیم. که ما از آن چیزی که گذاشتیم مرکزمان زندگی می‌خواهیم و زندگی خواستن و بی‌تفاوت نبودن نسبت به آن چیزها درواقع اسمش مقاومت است. توجه می‌کنید؟ در این لحظه در پیشگاه خداوند یا زندگی هستیم.



شما بگویید جنس آلت من مهم است یا این دانه‌ها؟ خب خواهید دید که این دانه‌ها، درست است؟ این دانه‌ها برای من ذهنی ما مهم است این دانه‌های شهوتی. بنابراین نسبت به این‌ها ما بی تفاوت نیستیم. وقتی نسبت به یک چیز ذهنی بی تفاوت نیستیم، این تعریف را یاد بگیرید یعنی مقاومت. درست است؟

و قضاوت هم خیلی ساده یعنی زیاد می‌شود یا کم می‌شود، خوب است یا بد است، یک دویی است همیشه.

بعد آن موقع توجه می‌کنید که این‌ها همه آفل هستند، دائماً تغییر می‌کنند. چرا می‌گوییم انسان‌ها خطرناک‌ترین موجودات هستند که ما با آن‌ها همانیده بشویم؟ برای این‌که اختیارشان در دست ما نیست. بچه شما یواش یواش دارد بزرگ می‌شود، هجده، نوزده، بیست، بیست و یک، بالاخره از زیر کنترل شما خارج می‌شود، شما هم همانیده هستید، همسران هم همین‌طور.

توجه می‌کنید؟ خیلی چیزها که جسم هستند در اختیار ما هستند مثلاً پول ما در اختیار ما است، می‌توانیم بگذاریم بانک اصلاً خرج نکنیم یا سرمایه‌گذاری کنیم، درست است؟ ولی همین‌طور بدمنان هم همین‌طور، موهایمان، صورتمان، بعضی جاهایمان مثلاً زیر عمل جراحی قرار می‌دهیم یا نمی‌دهیم، تصمیمش با شما است، توجه می‌کنید؟ ولی آدم دیگر در اختیار ما نیست، توجه می‌کنید؟ در نتیجه ما را اذیت می‌کند خیلی، بیشتر از بقیه همانیدگی‌ها، خوب توجه کنید روی آن.

خلاصه کار من ذهنی ساده است، جنس گذرا است، آفل است، دائماً از بین می‌رود، شما را می‌ترساند. و قضاوت، مقاومت یک چیز سطحی است، یک چیز بیهوده‌ای است. شما این دوتا را هم خوب بفهمید، نکنید. و در نتیجه آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد جدی نمی‌شود، دیگر به مرکز شما نمی‌آید، این خودبه‌خود فضا باز می‌شود.

مرغ غافل می‌خورد دانه ز دام

همچو اندر دام دنیا، این عوام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۲)

عوام: خلق، مردم عادی

باز مرغانِ خبیرِ هوشمند

کرده‌اند از دانه خود را خشک‌بند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۳)

خبیر: آگاه و زیرک

درست است؟ خبیر یعنی آگاه و زیرک، عوام یعنی مردم عادی. ما هم البته مردم عادی هستیم.



پس مرغ غافل مخصوصاً انسان وارد این جهان می‌شود، هنوز غافل است خبیر نیست، آگاه نیست، دانه از دام می‌خورد، دام همین فضای همانیدگی‌ها است، این جهان است. فوراً پدر و مادرمان به ما می‌گویند پول چیز مهمی است باید با آن همانیده بشوید. این چیز مهم است، آن چیز مهم است.

پس مرغ غافل یعنی هشیاری غافل، ما به‌عنوان آلتِ غافل دانه از دام می‌خوریم، یک مرغی که حواسش نیست آن‌جا یک دام گذاشته‌اند فوراً می‌آید می‌رود توی آن، فکر می‌کند که برای این گذاشته‌اند، فکر نمی‌کند آقا این دانه این‌جا این‌قدر، چکار می‌کند این؟ «مرغ غافل می‌خورد دانه ز دام» مثل دام دنیا، دام همانیدگی‌ها. عوام یعنی مردم عادی.

«باز مرغانِ خبیرِ هوشمند» ان‌شاءالله که شما، آلتِ آگاه شدید و هوشمند هستید در این لحظه و خودتان را از دانه‌ها باز گرفته‌اید، ترک کرده‌اید، پرهیز می‌کنید از همانش با دانه‌های این جهان. دانه‌ها همین چیزهایی است که شما می‌توانید با آن همانیده بشوید. ببینید با چه چیزهایی همانیده هستید؟ درست است؟

دانه چیزی است که ما با آن می‌توانیم همانیده بشویم و شکل فکری دارد این، پول است، عرض کردم خیلی‌ها با همسرشان همانیده هستند یا با بچه‌شان همانیده هستند، با خانه‌شان همانیده هستند، با اعضای بدنشان همانیده هستند، با دینشان همانیده هستند، با همهٔ باورهایشان همانیده هستند، با دانششان همانیده هستند. خیلی چیزها هست که ما با آن همانیده هستیم. این‌ها دانه هستند و این دنیا هم دام است. خودشان را پرهیز داده‌اند، کنار کشیده‌اند، شما چه؟

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

و این سه بیت را نشان می‌دهم که معنی آن را می‌دانید که بدانید چقدر خطرناک است وقتی که ما این فن را از من ذهنی می‌خوریم دائماً. شما حتماً این فن را از من ذهنی‌تان خواهید خورد.

خود من ذهنی شما این فن را به‌عنوان آلت می‌زند. شما می‌گویید من چه‌جوری کشیده می‌شوم با این شعور خداوندی که من هستم؟ با این فن‌ها. شما اول من ذهنی می‌سازید. من ذهنی می‌خواهد دیگران را آگاه کند،



دانشمند کند، درحالی که خودش نمی داند. همین که حواسمان می رود روی دیگران، ما خودمان من ذهنی می شویم، فهمیدید دیگر این را.

«خویش را بدخو و خالی می کنی» یعنی من ذهنی بدخو و خالی می شوی. بعد:

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

شما دوباره در این آینه می گوید من همه اش کارم با مردۀ خودم است که من ذهنی خودم است، من نمی روم من ذهنی دیگران را زنده بکنم، حواسم همیشه به خودم است. و بیت بعدی می گوید:

دیده آ، بر دیگران نوحه گری

مدتی بنشین و بر خود می گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

این آینه هم می گوید من تا حالا برای دیگران گریه کرده ام، ها این اگر درست نشود، چه می شود؟ از حالا به بعد روی خودم می خواهم کار کنم و برای خودم گریه کنم، حواسم روی خودم است.

عرض کردم یکی از فن های مهم من ذهنی که دائماً این فن را می خوریم، این است که در این آینه ها یکی دیگر را می بینیم. هرچه می خوانیم در این جا آینه است. شما می گوید من می خواهم خودم را ببینم، فقط خودم را ببینم، کس دیگر را نبینم، روی خودم کار کنم، من می خواهم نواقص خودم را ببینم.

بیت اول هم گفته ما نواقص داریم، ما ایراد داریم. و این را هم بدانید کسی که همانیده نشود در این جهان نمی تواند باقی بماند، همه من ذهنی دارند. اگر آگاهانه از شر من ذهنی شان خلاص نشدند، هنوز من ذهنی دارند، منتها نمی دانند، پندار کمال دارند، ناموس دارند، درد دارند.

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بنگ

پردۀ هوش است و، عاقل زوست دنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲)

خمر: شراب
بنگ: نوعی ماده مخدر
دنگ: احمق، بی هوش



خمر تنها نیست سرمستی هوش هرچه شهوانی ست بندد چشم و گوش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۳)

خمر: شراب

عرض کردم شهوت، نیروی جاذبه این دانه‌ها است. پس اگر دانه بیاید مرکز شما، مثل شراب عمل می‌کند و حشیش، درست است؟ حالا بنگ در این‌جا یعنی حشیش، ولی می‌تواند هر مواد به اصطلاح مخدر باشد مثل تریاک، هروئین هر چیز. این پرده هوش است، پرده هوش است یعنی هشپاری آلت را می‌گیرد از ما، می‌اندازد به هوش من ذهنی، عقل جزوی. و عاقل یعنی انسان من ذهنی از او دنگ است، درست است؟

دنگ یعنی احمق، بیهوش. بنگ: نوعی ماده مخدر و خمر یعنی شراب. بنگ یعنی حشیش.

پس بنابراین حالا توی آینه دو بیت چه می‌بینیم؟ هر دانه‌ای که می‌آید به مرکز من مثل شراب عمل می‌کند و حشیش. و می‌گوید شراب فقط سرمستی هوش نیست، درست است؟ یعنی این‌طوری نیست که ما یک لیوان ویسکی بخوریم این‌جا، بیفتیم این‌جا، بیایند بگویند آقا این اصلاً حواسش نیست هیچ‌چیزی، نمی‌تواند راه را پیدا بکند، درست است؟

ممکن است حواسمان جمع باشد، ولی در مرکزمان همانندگی باشد، دانه شهوتی باشد. هر دانه شهوتی اولاً هر دانه‌ای که مرکز ما می‌آید شهوتی است، شهوت در این‌جا بیت‌ها به معنی شهوت جنسی نیست، آن هم یکی از چیزهایی است که ما با آن همانیده می‌شویم، شهوت جنسی، هر چیزی که به مرکز ما می‌آید نیروی جاذبه دارد، ما را می‌کشد به سوی آن چیز، می‌خواهیم زیادترش کنیم. پس بنابراین چشم و گوش آلت ما را، هشپاری ما را می‌بندد.

پس فهمیدیم هر دانه‌ای که مرکز ما می‌آید دانه شهوتی است و چشم و گوش آلت ما را می‌بندد. درست است؟

ترک شهوت‌ها و لذت‌ها سخاست هرکه در شهوت فروشد، برنخاست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲)

سخا: بخشش

ترک این شهوت‌ها و در غزل شماره ۴۰۰ خواندیم که



وین تَعَلُّلٌ بهر ترکش دافع صد علّت است چون بشد علّت ز تو پس نَقْلَ منزل منزل است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تَعَلُّلٌ: درنگ کردن
علّت: بیماری، مرض

تَعَلُّلٌ یادتان است؟ ترک شهوت‌ها یعنی شما می‌گویید که من اگر به‌سوی چیزها جذب می‌شوم، من می‌دانم آن چیز در مرکز من است، ترکش می‌کنم، شناسایی می‌کنم، فضاگشایی می‌کنم.

ترک شهوت‌ها و لذت‌های جنسی سخاوت است، یعنی این چیزهایی که نمی‌گذارد ما به‌عنوان خداوند کَرَممان را داشته باشیم به خودمان لطف کنیم، به دیگران لطف کنیم، زیبایی بیافرینیم این شهوت‌ها است و لذت‌های آفل آن.

حالا یک عده‌ای می‌گویند آقا لذت بد است؟ نه، شما می‌توانید باز هم وقتی فضا را باز می‌کنید از جنس زندگی می‌شوید، لذت ببرید، درست است؟ ولی در همین غزل ۴۰۰ خواندیم که این لذت و شادی فضای گشوده‌شده این قدر زیاد است که گفتیم وقتی فضا باز می‌شود اتفاقات خوب همیشه در بیرون می‌افتد و ما وقتی آن‌ها را می‌بینیم ما هم لذت می‌بریم، ولی این لذت آن لذت من‌ذهنی نیست.

من‌ذهنی از شهوت‌رانی و لذت سیر نمی‌شود. این به «راندن» مولانا می‌گوید سیر نمی‌شود، این به «ماندن» سیر می‌شود. پس بنابراین ترکش است که ما را سیر می‌کند.

«ترک شهوت‌ها و لذت‌ها سَخاست»، هرکه در لذت این همانیدگی‌ها برود، نقطه‌چین‌ها زیاد بشود و از هر کدام بخواهد هویت بگیرد و لذت ببرد و این‌ها شهوت داشته باشند. شما حساب کنید پانصدتا چیز ما را می‌کشد به‌سوی پانصدتا، به‌اصطلاح پانصدتا همانیدگی ما را می‌کشد به‌سوی پانصدتا جسم و ما می‌خواهیم از آن‌ها لذت بگیریم، این لذتش هم توهمی است. پس ما گیج شدیم، ما خودمان را گم کردیم در این چیزها. برای همین «هرکه در شهوت فروشد» نمی‌تواند بربخیزد روی پای آلتش دیگر.

آتش اندر زن به گُرگان چون سپند ز آن‌که آن گُرگان، عدوّ یوسف‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷)

عدوّ: دشمن



«گُرگان» همین همانیدگی‌های ما هستند. تو به این‌ها باید آتش بزنی با فضاگشایی، شناسایی کنی و خودت را از آن‌ها بکشی بیرون. این‌ها «عدو یوسف» یعنی اصل شما هستند. منظور از «یوسف» آلت ماست، امتداد خدا است. هر انسانی از جنس زندگی است و او یوسف است. یوسف یعنی مظهر همه زیبایی‌ها که ما به‌عنوان امتداد خدا مظهر همه زیبایی‌ها، همه چیزهای خوب هستیم، ما خلاق هستیم. عرض کردم بعضی از اصطلاحاتی که به‌کار می‌برد مولانا مثل «تاج کَرَمَناست» بر سر ما یعنی خداوند در ما به خودش زنده می‌شود، ما سلیمان می‌شویم، تاج پادشاهی را سر ما می‌گذارد، کوثر در اختیار ماست.

کوثر مواد اولیه ساختن همه چیز است، شما هر چیزی می‌توانید خلق کنید. عرض کردم ما خلاق هستیم، توجه کنید تاج پادشاهی در سر ماست، درست است؟ خلاق هستیم، مواد اولیه درست کردن هر چیزی در اختیار ماست. شما نگاه کنید انسان در هر بُعدی که کار می‌کند به اصطلاح یک چیز خارق‌العاده‌ای را در آن نهایت به نمایش می‌گذارد.

شما یک موسیقی‌دان عالی را در نظر بگیرید، یک معمار عالی را در نظر بگیرید، یک مهندس عالی را، یک دکتر عالی را در نظر بگیرید. این‌ها در نهایت چه هست؟ یوسفیت را دارند به معرض نمایش می‌گذارند، به درجه اعلا. آن به درجات اعلا نگاه کنید. من دارم خاصیت خداگونگی را، انباشتن چیزها نیست.

توجه کنید انباشتن ثروت، قدرت، این‌ها در حیطه من‌ذهنی است. هر چیزی که پس از یک مدتی از بین می‌رود، هر چقدر قدرت داشته باشیم پس از یک مدتی از بین می‌رود. ممکن است یکی الآن پر قدرت‌ترین فرد جهان باشد، بیست سال دیگر یک آدم عاجزی است که باید دست‌هایش را بگیرند راه ببرند. آن را نمی‌گوییم ما، یوسفیت را داریم می‌گوییم.

پس این دانه‌ها چه هستند؟ دشمن یوسفند و چه کسی به این‌ها آتش می‌زند مثل «سپند»؟ شما. شما باید عمل کنید، شما باید شناسایی کنید، درست است؟ این دانه‌ها دشمن شما هستند، دشمن آلت شما، زندگی شما هستند و هر کدام از این‌ها می‌خواهند بدرند شما را، بخورند.

زندگی شما که از آن‌ور می‌آید، کجا می‌رود؟ می‌رود هر کدام از این دانه‌ها. هر کدام از این دانه‌ها دهانشان را باز کردند مخصوصاً دردهای شما. می‌گویند یک خرده به من بده، یک خرده به من بده، زندگی نمی‌ماند برای شما دیگر. این‌ها گرگ هستند شما را می‌خورند. پس دانه‌دانه شناسایی کنید، خودتان را از آن‌ها آزاد کنید.



گاوِ نفس خویش را زوتر بکش تا شود روح خفی زنده و بهش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۴۶)

خفی: پنهان

«بهش» یعنی هشیار. پس این من‌ذهنی را به «گاوِ نفس» تشبیه می‌کند، می‌گوید این را زودتر بکش تا آن «روح» پنهان شما که آلت شما است که الآن به خواب رفته در خواب این همانیدگی‌ها، این زنده بشود. همه خودشان را در این همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری کردند. آزاد بشوند آن روح پنهانشان که الآن توی خواب است زنده می‌شود و به هوش می‌آید، به هوش اولیه می‌آید، به هوش خداگونه می‌آید. مشخص است دیگر.

این جهان تن، غلط‌انداز شد جز مر آن را کاو ز شهوت باز شد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۰)

یعنی تا زمانی که برحسب این همانیدگی‌ها و این دانه‌های شهوتی می‌بینیم ما همه‌اش بد خواهیم دید، غلط خواهیم دید، نمی‌توانیم درست ببینیم. شما نیاید بگویید که من این‌قدر همانیدگی دارم با من‌ذهنی‌ام ولی درست می‌بینم. شما درست نمی‌بینید.

برای همین اگر همانیدگی دارید و درد دارید، مولانا را بخوانید. می‌گوید این درست می‌گوید، بگذار من این‌ها را عمل کنم، عمل کنم، بالاخره آخرسر درستش را من ببینم. «این جهان تن، غلط‌انداز» است مگر آن کسی که از «شهوت» باز شده، درست است؟

آینه چه نشان می‌دهد؟ آینه می‌گوید من، شما می‌گویید من در این آینه این‌طوری می‌بینم که من دانه‌های شهوتی زیادی دارم پس غلط می‌بینم. من دقیق مولانا را می‌خوانم ببینم چه می‌گوید، به آن عمل می‌کنم. نمی‌گذارم من‌ذهنی‌ام دخالت کند و دیدش را به من تحمیل کند، بگوید نه بابا این اشتباه می‌گوید، همین‌هایی که من می‌گویم درست است.

عقل کاذب هست خود معکوس بین زندگی را مرگ بیند، ای غبین (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غبین: آدم سست‌رأی، مغبون، فریب‌خورده



ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن چنان که هست در خُده سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده سرا: نیرنگ خانه، کنایه از دنیا

«خُده سرا» یعنی نیرنگ خانه، کنایه از این دنیا است، همین فضای ذهن است. «غَبین» یعنی آدم سست رأی، آدم مغبون، کسی که سرش کلاه رفته، ما به عنوان من ذهنی در این جهان.

«عقل کاذب» یعنی عقل جزوی، عقل من ذهنی دائماً معکوس بین است، درست نمی بیند و زندگی را که فضای گشوده شده است و شما به عنوان آلت روی پای زندگی می ایستید و برای همین آمدید، آن را مرگ می بیند. غلط بینی اش خیلی مذبحانه است، خنده دار است. مثلاً ما براساس یک هنری که داریم، مثلاً پولدار هستیم، بدنمان قوی است یا یک چیزی داریم، بلند می شویم می گوئیم آقا من را نگاه کنید، آخر این خنده دار نیست؟

شما درست نگاه کنید، یک کسی زیبایی اش را، یک کسی طلایش را، یک کسی نمی دانم یک چیزش را به معرض نمایش می گذارد، براساس آن می خواهد دیده بشود، این مغبون نیست؟ این چیزها هم همه آفل هستند. پس این عقل کاذب است، عقل من ذهنی است، عقل دروغین است. عقل اصلی ما مال آلت است، می خواهیم به آن زنده بشویم و منظور این هست.

پس عقل من ذهنی ما برعکس می بیند و زندگی را که در فضای گشوده شده هست، آن را مرگ می بیند، آن موقع مرگ را زندگی می بیند. زندگی می کنم؟ بله برای این که خب اتومبیل را و خانه ام را به مردم نشان می دهم، مقام را به مردم نشان می دهم، مردم به من تعظیم می کنند، وقتی من رد می شوم می گویند این فلانی هست ها! این زندگی است دیگر.

برای همین می گوید «ای خدا» هر چیزی را آن طور که هست در این سرای فریب که ذهن ما نشان می دهد یعنی این دنیا، آن طوری به ما نشان بده و مولانا دارد نشان می دهد دیگر الآن. این هم آینه ای است که بگوئید که خب در این خُده سرا من چه چیزی را زندگی گرفتم؟ چکار دارم می کنم؟ چرا این قدر من می خواهم برحسب یک چیزی دیده بشوم؟

من ذهنی می دانید چه جوری فکر می کند؟ فرض کن صد هزار نفر یک جا جمع شدند، همه در حدود مثلاً یک و هشتاد، حداکثر دو متر قد دارند. یکی اش پنج متر قد دارد، خب آن دیده می شود دیگر. همه ما به عنوان من ذهنی



می‌خواهیم پنج متر، ده متر قد داشته باشیم، بین همه دیده بشویم. همه ما داریم این سعی را می‌کنیم بهتر از دیگران دیده بشویم.

و این هم یک تله است بهتر از دیگران، الآن بیتش را می‌خوانیم. می‌گوید کار شیطان این است، یک خاصیت شیطانی ما این است، من بهتر از تو هستم، من بلندتر از تو هستم، من بهتر دیده می‌شوم. جلوی ما را گرفته.

اگر شما فکر و ذکرتان این است که بهتر از دیگران دیده بشوید، شما مغبون شدید، شما در ذهن هستید. پس فن من ذهنی را خوردید، و گرنه ما از جنس زندگی باشیم زندگی که قابل مقایسه نیست. عرض کردم یکی از فن‌های من ذهنی کشاندن ما به مقایسه است. هر لحظه شما همان «لَمْ يَكُنْ» را می‌خوانید که بیتش را امروز هم می‌خوانیم برایتان.

که «گزارم فرض و خوانم لَمْ يَكُنْ»، فقط یک فرض است، یک چیز واجب است در این لحظه، آن هم بگویید که من بی‌نظیرم، من از جنس خدا هستم، من قابل مقایسه نیستم. هر لحظه می‌خوانیم. هر موقع دیدید رفتید به حسادت، مقایسه، خودبرتربینی بدانید که فریب شیطان را خوردید.

می‌خواهم بلندتر از تو باشم، داری راه را اشتباه می‌روی و درد ایجاد خواهد شد، توجه می‌کنید؟ شما نگاه نکنید خیلی‌ها این کار را می‌کنند، خیلی‌ها موفق نمی‌شوند، حتماً نمی‌شوند، با آن راه نمی‌شوند. آخر سر سقوط می‌کنند، نمی‌توانند روی پای خودشان بایستند، امکان ندارد. پایشان سست است، پای زندگی نیست.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



طبع را هِلْ تا بگرید زار زار تو ازو بستان و، وام جان گزار (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۴)

هِلْ: رها کن.

طَبَع یعنی من‌ذهنی. هِلْ یعنی بگذار، رها کن. پس بنابراین شما فضا را باز می‌کنی، به‌صورت ناظر به همانیدگی نگاه می‌کنی، همانیدگی التماس می‌کند بگذار من باشم این‌جا. نه، بگذار من‌ذهنی گریه کند، به درد بیفتد، و وامش، وام جان ما این است که وجود ما در آن سرمایه‌گذاری شده، باید جانمان را از آن بکشیم بیرون، زندگی‌مان را بکشیم بیرون، بدهیم به جان اصلی‌مان. پس بگذار زار زار بگرید، رحم به آن نکن، «تو از او بستان و، وام جان گزار». زندگی‌ات را بردی آن‌جا گذاشتی، الآن از آن بگیر، رویش قائم بشو، بگذار مال خودت باشد. درست است؟ از دانه‌های شهوتی بگیر. از اجزای من‌ذهنی که همان طبع است بگیر.

کُنْدَهٗ تن را ز پای جان بکن تا کُنْد جولان به گرد انجمن (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸)

جولان: تاخت‌وتاز کردن، حرکت کردن

بله این من‌ذهنی مثل یک وزنه سنگینی است به پای جان ما، به پای آلت ما، ما باید این را بکنیم، و گفتیم یواش‌یواش ما این کار را می‌کنیم. هر بندی را که با آن بند شهوتی را به یک همانیدگی بستیم، قیچی می‌کنیم، دست‌آخر این بندناف را از جهان می‌بریم. از هیچ‌چیز دیگر ما شیر نمی‌کشیم، از هیچ همانیدگی شیر نمی‌کشیم. شما اگر متوجه می‌شوید که از چیزی با من‌ذهنی‌تان شیر می‌کشید، فوراً قطع کنید.

آخرسر این وزنه‌ای که به پای ما بسته شده، به‌عنوان آلت بسته شده، از پای ما کنده می‌شود، ما پرواز می‌کنیم و در این فضای یکتایی شروع می‌کنیم به جولان کردن، آزاد می‌شویم، روان می‌شویم.

در غزل هست می‌گوید اگر می‌خواهید این فضا باز بشود، در خدا باز بشود، به «این در روان و بی‌ملال آ». روان یعنی بدون مقاومت. بی‌ملال یعنی بی‌غصه، بدون واکنش، بدون ناله.

ای کسی که ناله می‌کنی، خداوند درش را باز نمی‌کند. «سوی این در روان و بی‌ملال آ»، روان، هر لحظه که شما فضا را باز می‌کنید روان می‌شوید. درست است؟ روان می‌شوی. مقاومت صفر، روان. مقاومت وقتی هست، نمی‌توانی روان باشی.



پس من ذهنی مثل یک کُنده هست، از پایتان باید بکنید. چه کسی باید بکند؟ شخص شما. این‌ها آیینیهایی هستند که مرتب عمل را به شما نشان می‌دهد. این وزنه‌ای که به پایم بسته شده، از کی بسته شده؟ از بچگی بسته شده. من این را الآن می‌توانم بکنم؟ بله. مثل آن فیل که وقتی بچه است به پایش یک وزنه می‌بندند، وزنه سبک است، وزنه فرض کنید یک کیلو است، نمی‌تواند فیل آن را بکشد. وقتی بزرگ می‌شود می‌تواند بکند و بگذارد برود. بزرگ هم می‌شود می‌بندند این وزنه یک کیلویی را، دیگر عادت کرده، همین‌جا می‌ماند. ما هم این‌طوری هستیم. ما الآن می‌توانیم این کُنده تن را، این وزنه را از پایمان بکنیم.

منگر اندر غبطه این بیع و سود بنگر اندر خسر فرعون و ثمود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴۵)

غبطه: رشک، حسرت
بیع: خرید
خسر: زیان

وقتی این دانه‌های شهوتی را برمی‌دارید، نگویید که من حسرت این خرید و فروش را دارم می‌کنم. من آخر الآن از این دانه شهوتی دارم لذت می‌برم، دارم شیر می‌کشم، نکند از دستم برود! ما مثلاً با غذا خیلی همانیده هستیم، نکند کم بخورم دیگران زیاد بخورند! در این مدت هفتاد هشتاد سال من باید فلان کار را خیلی در حداکثر انجام بدهم، پرهیز نمی‌کنم، سرم کلاه می‌رود. نه، به این حسرت نگاه نکنید. به این نگاه کنید آن ضرری که فرعون و ثمود کردند. فرعون که می‌دانید که همه‌اش ضرر است. بیت هم الآن می‌خوانیم، هرچه می‌دوخت پاره می‌شد به‌عنوان فرعون.

ثمود هم می‌دانید قومی بودند که پیغمبری به‌نام صالح به آن‌ها مبعوث شد، یک شتری داشت که آن را گرفتند کشتند. و منظور از شتر باز هم چون بی‌شکل است شتر، همان خود زندگی است. یعنی اهل ثمود مثل ما که از آن‌ور زندگی می‌آید برمی‌داریم می‌کشیم، آن قوم هم این کار را کردند سمبولیک (Symbolic). شما ببین فرعون و قوم ثمود چه ضررهایی کردند.

شما به دانه شهوتی نگاه می‌کنید می‌گویید حیف است بابا! نمی‌شود، حالا بگذار باشد این، من از این شیر می‌کشم. نه، بینداز دور، به آن منظور نگاه کن. و اگر نمی‌توانی بیندازی، به ضرری که این به شما خواهد زد، به دردی که به‌وجود خواهد آورد نگاه کن. من نمی‌توانم همانیده نشوم با همسرم، باید همانیده بشوم و ممکن است سرم کلاه برود. نه، به ضرری که این کار به شما خواهد زد نگاه کن. درست است؟



جهدِ فرعونی چو بی‌توفیق بود هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تفتیق: شکافتن

این هم از فرعون، می‌گوید کوشش فرعون بدون موفقیت است، یعنی شما به‌عنوان من‌ذهنی، بیت قبل گفت به خُسُرش نگاه کن، به ضررش نگاه کن، هرچه شما می‌دوزید، پاره می‌شود. فرعون هرچه می‌دوخت پاره می‌شد، یعنی چه؟ یعنی شما به‌عنوان من‌ذهنی هر کاری بکنید، آخرسر درد به‌وجود خواهد آمد، آن نتیجه‌ای که توی ذهنت نشان می‌دهد، آن به‌وجود نخواهد آمد. جهدِ فرعونی بی‌توفیق است، جهدِ من‌ذهنی بی‌توفیق است، عقل من‌ذهنی که برحسب همانیدگی‌ها به شما به‌اصطلاح روی می‌آورد، این بی‌توفیق است، موفقیتی در آن نیست. مهم است، به عقب نیندازیم.

پاره کرده و سوسه باشی دلا گر طَرَب را بازدانی از بلا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۷)

طَرَب: شادی، نشاط، شادمانی.

وسوسه این فکر بعد از فکر است. پاره کردنش خیلی سخت است. در من‌ذهنی ما درست است که هنوز آلت هستیم، ولی به اشتباه افتادیم. به ما یاد دادند شما از این دانه‌های شهوتی می‌توانید زندگی بگیرید. خب این لحظه دانه شهوتی به من آن لذت و آن شادی اصیل را نمی‌دهد.

توجه کنید که ما به‌عنوان آلت نمی‌توانیم قانع باشیم به لذت توهمی ذهنی. ما دنبال آن لذت اصلی، شادی اصلی، آرامش اصلی که خداییتان دارد، هستیم در این جهان. هیچ‌چیزی ما را راضی نخواهد کرد، مهم است این. هیچ‌چیز توهمی که در مرکز ما هست و لذت آن، خوشی آن یا هرچه که اسمش را می‌گذارید، ما را راضی نخواهد کرد که بگوییم ما دیگر راضی شدیم، به‌به عجب زندگی‌ای داریم! دائماً ناراضی خواهیم بود. درست است؟

و وسوسه از آن‌جا می‌آید که می‌گوییم خیلی خب، این وضعیت که زندگی نداد، برویم به یک وضعیت دیگر، برویم به وضعیت دیگر، در نتیجه فکر بعد از فکر، این وسوسه است. پاره کردن این برای آدمی که در جسم‌ها دنبال زندگی می‌گردد غیرممکن است، برای این‌که فکر می‌کند زندگی در جسم‌هاست.



می‌گوید اگر تو بنشین بگویی طرب چیست، بلا چیست، درست است؟ «گر طرب را باز دانی از بلا»، «طرب» آن چیزی است که از زندگی می‌آید، از فضاگشایی می‌آید، از ترک همانیدگی می‌آید. «بلا» آن چیزی است که هر چیزی که از این همانیدگی‌ها می‌آید بلا است، ولی ما تفاوت این دوتا را نمی‌دانیم.

مثلاً الآن ما داریم درد هشیارانه می‌کشیم تا یک همانیدگی را بیندازیم. این درست است که سخت است، ولی از جنس طرب است، ولی این خوشی‌هایی که همانیدگی‌ها به ما می‌دهند این بلا است. ولی ما خوشی‌هایی که از همانیدگی‌ها می‌آید، این‌ها را همه طرب می‌دانیم، زندگی می‌دانیم. یک سختی‌ای را که باید تحمل کنیم، همانیدگی را بیندازیم، آن را می‌گوییم بلاست، این آخر چه، نمی‌شود که این، ما به درد بیفتیم. توجه می‌کنید؟

می‌گوید وسوسه را می‌توانی پاره کنی، اگر بدانی که هرچه از طرف زندگی می‌آید ولو سختی، این لطف است. هرچه از دنیا می‌آید، ولو خیلی خوب دیده می‌شود، این بلاست.

بر دل خود کم نه اندیشه معاش عیش، کم ناید، تو بر درگاه باش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۴)

معاش: معیشت، زندگی، درآمد.

بیت اول «درگاه» داشت. درست است؟ به این مرکزت باید خالی باشد، عدم باشد. فکر معاش یعنی این که به اصطلاح کار روزمره من ذهنی که این چیز را به دست بیاورم، اضافه کنم، انباشته کنم، بر این دل خودت اندیشه معاش را نگذار. «کم نه»، اصلاً نگذار، خالی کن، به صورت ناظر نگاه کن. بار اندیشه معاش را به دلت نگذار، با آن همانیده نشو. «عیش»، زندگی کم نمی‌آید، نترس، تو فقط فضا را باز کن در درگاه باش.

ما فضا را باز می‌کنیم، مرکز را عدم می‌کنیم، و اگر اندیشه معاش را تحمیل کنیم به مرکزمان، مرکزمان بسته می‌شود. و بیشتر مردم این کار را می‌کنند، منقبض می‌شوند تا بتوانند از این انباشتگی‌ها زندگی بگیرند، فکر می‌کنند زندگی‌شان کم می‌شود. می‌گوید زندگی کم نمی‌شود، تو فضا را باز کن، در درگاه باش، بر درگاه باش، پیش خداوند باش، ناظر باش، فکرها را تماشا کن، فضاگشا باش، فضاگشا باش. «بر دل خود کم نه اندیشه معاش» یعنی چیزها را نیاور مرکزت برحسب آن ببینی.

تو چو موری بهر دانه می‌دوی هین سلیمان جو چه می‌باشی غوی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۴)



مور: مورچه.
غوی: گمراه.

مانند مور، مورچه دنبال دانه می‌دوی، دنبال این دانه‌های همانیدگی می‌دوی. سلیمان را جست‌وجو کن. سلیمان را یعنی خداوند را چه‌جوری جست‌وجو کنیم؟ با فضاگشایی. چرا این‌قدر گمراه می‌شوی؟ احمق می‌شوی؟ مولانا می‌گوید.

پس این بیت یک آئینه است، چه می‌گوید؟ آیا من مور هستم؟ دائماً دنبال این همانیدگی‌ها می‌دوم؟ یا فرصتی هم پیدا می‌کنم که فضا را باز کنم، مرکز را عدم کنم، خداوند را جست‌وجو کنم؟ اگر همیشه دنبال دانه می‌دوم، پس گمراه هستم. هر کسی به خودش نگاه می‌کند.

عرض کردم بیت‌ها آئینه‌ای هستند که شما باید خودتان را ببینید. شما نباید بگویید آقا من یک نفر می‌شناسم که سلیمان‌جو است. یک نفر می‌شناسم یا تمام دوست‌های من مثل مور دنبال دانه می‌دوند. من خودم چه؟ همه شناسایی‌ها را روی خودمان می‌کنیم.

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود و آن سلیمان‌جوی را هردو بُود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵)

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان نیست‌شان از همدگر یک دم امان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

این دو بیت را قبلاً هم خوانده‌ایم. «دانه‌جو»، اگر کسی مثل مورچه دنبال دانه می‌دود، باید بداند آن دانه دامش خواهد شد. اگر کسی فضاگشایی می‌کند، سلیمان‌جو هست، هم می‌تواند دانه را داشته باشد، هم می‌تواند سلیمان را داشته باشد. شما می‌توانید به زندگی زنده بشوید، دائماً ناظر ذهنتان باشید، خردورزی کنید، زیبایی بیافرینید، دانه هم داشته باشید.

اما مرغ جان‌ها که از جنس آلت هستند، در این زمان که، آخرزمان که زمان روان‌شناختی برای انسان به پایان رسیده، توجه می‌کنید؟ در این آخرزمان، مولانا فکر می‌کند انسان به درجه‌ای رسیده که پیشرفتش، اندیشه‌اش، عقلش به جایی رسیده می‌تواند تشخیص بدهد که در زمان روان‌شناختی نباشد دیگر، من‌ذهنی نداشته باشد.



آخرِ زمان یعنی کسی که تشخیص می‌دهد من‌ذهنی نباید داشته باشد، در زمان روان‌شناختی هم نباشد دیگر، مثلاً به گذشته نرود، به آینده نرود، نیازهای روان‌شناختی نداشته باشد. نیازهای روان‌شناختی را من‌ذهنی به ما دیکته می‌کند. حسادت نیاز روان‌شناختی است، حسادت.

تمرکز روی خود، این‌که من از جنس خدا هستم، خداوند می‌خواهد از طریق من شکوفا بشود، مثل یک گل باز بشوم، دائماً باید خودم باشم، روی خودم کار کنم، من می‌خواهم ببینم چه‌جوری عشقم را به جهان می‌توانم پخش کنم، رحمت خداوند از من چه‌جوری پخش می‌شود، این‌ها چیست؟ این‌ها کار انسانی است که در این لحظه هست، در زمان روان‌شناختی نیست، نیازهای روان‌شناختی هم ندارد.

ولی اگر مرغ جان‌ها، انسان‌ها به‌عنوان مرغ درحالی‌که زمان به پایان رسیده، زمان من‌ذهنی به پایان رسیده، من‌ذهنی دیگر دُمده شده، فقط عقب‌افتاده‌ها من‌ذهنی باید داشته باشند، ولی امان را از هم بریده‌اند. ما اجازه نمی‌دهیم به همدیگر زندگی کنیم. ما تمام فعالیت‌هایمان به‌عنوان من‌ذهنی این است که آسایش را از همدیگر سلب کنیم. شما به دنیا نگاه کنید ببینید این‌طوری نیست؟ اصلاً ما با همدیگر چکار داریم؟ چرا این‌قدر جنگ هست بین کشورها و دولت‌ها و مذاکرات و جنگ و صلح و نمی‌دانم فلان؟ برای این‌که ما دست از سر همدیگر برنمی‌داریم. شعار من‌ذهنی این است: من نمی‌گذارم تو زندگی کنی، خودم هم زندگی نمی‌کنم. مولانا می‌گوید این دُمده شده، زمان روان‌شناختی به پایان رسیده. ما نه‌تنها باید خودمان زندگی کنیم، باید اجازه بدهیم دیگران هم زندگی کنند، تازه زندگی‌هایشان را هم شکوفا کنیم با ارتعاش به عشق، با شناسایی این‌که شما هم از جنس زندگی هستید.

کسی که دانه‌جو باشد، آخرش همین‌طور می‌شود دیگر، دانه‌اش به تله می‌افتد. وقتی برحسب دانه می‌بیند، مرغی می‌شود که آسایش را از خودش و دیگران سلب می‌کند و الآن این اتفاق در دنیا افتاده، باید عوض بشود. اگر ما بتوانیم این آموزش‌های مولانا را در جهان پخش کنیم، ممکن است که جهان موفق بشود که آقا، خانم دانه‌جویی را بگذارد کنار، سلیمان‌جو باش، دنبال عشق بگردد.

هین مدو اندر پی نفسِ چو زاغ
کو به گورستان برَد، نه سوی باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲)

گر رَوی، رَو در پی عَنقَایِ دل
سوی قاف و مسجد اَقصایِ دل
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۳)

عَنْقَا: سِیْمَرِغْ

خب آینه‌ای است، به آینه نگاه می‌کنم، من دنبال این من ذهنی مثل زاغ نمی‌دوم. یعنی چه؟ یعنی همه‌اش به حرف‌های او گوش می‌دهم، هر لحظه برحسب یک همانیدگی می‌بینم و یک حرفی می‌زنم، یک فکری می‌کنم دنبال آن فکرم می‌روم، دنبال دانه می‌روم که این من را به گورستان می‌برد، به سوی باغ نمی‌برد.

شما در زندگی شخصی‌تان ببینید تا حالا دنبال من‌ذهنی‌تان دویدید، شما را رسانده به یک وضعیتی که تقریباً همه روابطتان پر از درد است، به‌سوی باغ نبرده، این‌جا جای تماشایی نیست، هرچه می‌بینیم، می‌بینیم که یک ناراحتی به ما می‌دهد.

می‌گوید اگر می‌روی، برو فضا را باز کن به‌صورتِ عنقای دل، پس معلوم می‌شود عنقا یا سیمرغ یعنی چه، یعنی شما به‌عنوان آلست، به‌عنوان خداوند از درونتان بلند می‌شوید. فضا را باز کنید از آن‌جا به‌صورت بی‌نهایت و ابدیتِ خداوند بلند شوید. هیچ همانندگی با شما نیست، درست مثل این‌که بگویید آلست روی ذاتش قائم می‌شود، از کجا؟ از فضای گشوده‌شده.

«گر رَوی»، برو فضا را باز کن به صورت سیمِ رَغِ دل بلند شو. و در غزل هم هست می‌گوید اگر می‌خواهی دنبال «رَفَعَت» می‌گردی؟ برو فضا را باز کن از آن‌جا بلند بشو. درست است؟ «سویِ قاف و مسجدِ آقصایِ دل»، «مسجدِ آقِصا»، آقِصا یعنی دور می‌دانید که، «مسجدِ آقصایِ دل» یعنی این فضای گشوده‌شدهٔ درون. درست است؟ قاف هم یعنی تا بخوای بروی، بروی، بروی، بروی جا هست. ما می‌رویم، می‌رویم به‌سوی خداوند، هیچ موقع به اندازهٔ او نمی‌شویم، ولی هی می‌رویم. درست است؟

بلندیِ ما، سیمِرخ، بالایِ کوهِ قافِ زندگی می‌کند، یعنی اصلاً این همانیدگی‌ها و این چیزهایی که ذهنِ نشان می‌دهد به او نمی‌رسد. هرچه ما بالاتر می‌رویم، در غزل هم هست بی‌اعتنا می‌شویم. می‌گفت می‌خواهی چُست و بی‌اعتنا بشو، می‌خواهی این سیلابِ دُردِ شما را نبرد؟ جانباز باش، چُست باش، بی‌اعتنا بشو. هرچه این مسجد باز می‌شود، فضا باز می‌شود و ما به‌صورتِ سیمِرخ بلند می‌شویم، می‌بینیم که چیزهایِ ذهنی، دُردها اهمیتی ندارند.



هرچه نفست خواست، داری اختیار هرچه عقلت خواست، آری اضطرار (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۱)

اضطرار: ضرورت و نیاز فوری به چیزی

متأسفانه ما دچار یک همچو گرفتاری ای هستیم. هرچه من ذهنی ما می‌خواهد انجام می‌دهیم، می‌گوییم این اختیار ما است، ولی هرچه عقل کل می‌خواهد، عقل زندگی می‌خواهد، می‌گوییم عاجزم، نمی‌توانم. با پول همانیده نشو، قانون جبران را انجام بده، نمی‌توانم! دلم نمی‌آید! جرئتش را ندارم. این چیز آفل است گذاشته‌ای مرکزت، این را رها کن، نمی‌توانم!

بعد آن موقع این دانه شهوتی را که الآن می‌بینید دیگر با آن همانیده نشو، نمی‌توانم، باید همانیده بشوم، از آن شیر می‌کشم، معتادم، من به‌عنوان یک انسان به این انسان معتادم، با او همانیده هستم. همانیده نشو، نمی‌توانم!

پس هرچه نفس ما می‌خواهد، می‌گوییم این اختیار ماست. این غلط است! شما به‌عنوان آیین به این بیت نگاه کنید، بنشینید تأمل کنید، دوباره بخوانید، تأمل کنید که آیا هرچه من ذهنی‌ام می‌خواهد، نفس می‌خواهد، می‌گوییم این اختیار من است؟ این کجایش اختیار است؟! اختیار نیست این. در آن بیت‌ها خواندیم که اختیارت را تفویض کن تو، اگر یادتان باشد. اگر می‌بینی من ذهنی داری، اختیارت را بده دست مولانا، برو کتابش را بخوان ببین چه می‌گوید، آن را عمل کن. درست است؟

پس شما به خودتان نگاه می‌کنید که آیا هرچه که نفس می‌خواهد من تسلیم می‌شوم به آن، می‌گوییم این اختیار است، من انسان هستم فرقم با حیوان این است که من می‌توانم اختیار کنم حیوان نمی‌تواند، اختیار الآن به من می‌گوید که با این چیز همانیده بشو، از این چیز شیر بکش، به این چیز معتاد بشو. ولی اگر عقل کل به من بگوید که تو با هیچ‌چیز نباید همانیده بشوی، این درد ایجاد می‌کند، به اندازه دانه‌های همانیدگی‌ات، دانه‌های کجلی داری و هر کدام چرک کرده و زندگی تو را خراب کرده، من باور نمی‌کنم، من می‌گویم من نمی‌فهمم، واقعاً نمی‌فهمم چه می‌گویی، نمی‌توانم فکر کنم!

آنچنان خوش، کس رَوَد در مکرهی؟ کس چنان رقصان دَوَد در گمرهی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۷)



مُکْرَه: اسم مفعول از مصدر اکراه، مُکْرَهی: اکراه و اجبار

دارد سؤال می‌کند. دنبال بیت قبل، این بیت را می‌توانید بگیرید. مُکْرَهی یعنی اجبار، فضای جبر که می‌گوید اضطراب دارم نمی‌توانم کاری بکنم. آیا شما نمی‌توانید زندگی‌تان را عوض کنید؟ نمی‌توانید همانندگی‌هایتان را ببینید؟ نمی‌توانید بفهمید که این همانندگی‌ها برای شما درد ایجاد خواهد کرد، زندگی شما را خراب خواهد کرد؟ نمی‌توانید ها؟

«مُکْرَهی» یعنی فضای جبر، اضطراب، نه نمی‌توانم، از دستم بر نمی‌آید، زندگی‌ام خراب شده نمی‌توانم درست کنم. پس چرا این قدر می‌رقصی پس؟ این قدر خوش آدم در فضای اجبار که ذهن باشد قدم می‌زند؟ این طوری در حال رقص می‌رود به گمراهی؟ این کار انسان است؟

هر کدام از ما به صورت آینه نگاه می‌کنیم، ببینم من این کار را می‌کنم؟ چه کار واجبی دارم من الآن باید انجام بدهم که وقتم را دارم تلف می‌کنم و می‌گویم نمی‌توانم من زندگی‌ام را عوض کنم؟

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون عقل کَلّی ایمن از ریبُ المَنون (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

رِبُّ المَنون: حوادث ناگوار روزگار

می‌دانید دیگر، عقل من ذهنی بعضی موقع‌ها موفق می‌شود در به دست آوردن چیزها، بعضی موقع‌ها سرنگون می‌شود. اما هیچ موقع عقل جزوی یا صاحب عقل جزوی از اتفاقات بد در امان نیست. فقط وقتی فضا را باز می‌کنید، عقل کل را پیدا می‌کنید از اتفاقات ناگوار مصون می‌مانید.

و این را عرض می‌کنم، ما بهتر است که با انسان‌های دیگر همانیده نشویم. همانندگی دچار اتفاقات بد می‌کند که دست زندگی هست. توجه می‌کنید؟ مهم است این بیت، بارها خوانده‌ایم.

صورتی را چون به دل ره می‌دهند از ندامت آخرش ده می‌دهند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

ندامت: پشیمانی
ده می‌دهند: ابراز حس انزجار و نفرت می‌کنند.



هر صورتی، هر نقشی که ذهنمان درست می‌کند می‌آورد به مرکز ما، از جمله صورت یا نقش یک انسان دیگر آخرسر از آن ما منزجر می‌شویم. یعنی اگر با یک انسان دیگر همانیده بشوید، فکر کنید این عشق است، آخرسر شما از او متنفر می‌شوید، او هم از شما متنفر می‌شود. روشن است؟ هر صورتی را، چرا؟ برای این که مرکز ما فقط جای خداوند است، جای هیچ چیز نیست. ما باید برحسب او ببینیم.

من چو میزان خدایم در جهان

وانمایم هر سبک را از گران

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۱)

میزان: ترازو

مولانا انسان را این طوری تعریف می‌کند، من ترازوی خدا در این جهان هستم. به محض این که فضا را باز کنید و یا بگذارید فضا خودش باز بشود، شما می‌شوید ترازوی خدا که می‌دانید چه چیزی سبک است. سبک فرض کنید چیزهای ذهنی است. دُرد سبک است، هر چیزی فکری سبک است، هر دُردی یک چیزی سبک است. من الآن می‌خواهم جواب یک نفر را که یک چیزی گفته به من برخورد، جوابش را بدهم، این چیز سبک است، مسخره است.

گران آن است که شما فضا را باز می‌کنید و به صنع دست می‌زنید، به طرب زندگی دست می‌زنید، به عشق دست می‌زنید. شما به عنوان ترازو می‌توانید این را تشخیص بدهید. بنابراین نگوئید نمی‌توانم. نمی‌خواهید. درست است؟

غزل می‌گفت می‌خواهی آب خوب بخوری؟ آب صاف بخوری؟ شما باید یک سؤال ساده بکنید، من می‌خواهم در این جهان خوشبخت بشوم؟ می‌خواهم زندگی خوب بکنم؟ بله یا خیر؟ اگر جواب بله است، با من ذهنی نمی‌شود. شما به عنوان ترازوی خدا که با فضاگشایی تبدیل به او می‌شوید هر سبک را از گران تشخیص بدهید. شما باید تشخیص بدهید و شما می‌توانید تشخیص بدهید.

تو بر این دکان زمانی صبر کن

تا گُزارم فرض و خوانم لَمْ یَكُنْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰)

فرض: واجب، ضروری، لازم



این بیت مثل یک آینه است. و منظور این است من ذهنی دکان دارد. براساس این هنرهایی که ما به دست آوردیم، یکی پولدار شده، یکی خانه بزرگی خریده، یکی نمی دانم همسر خوبی دارد، یکی بچه هایش زرنگ است، نمی دانم نمره خوبی دارند، با همه این ها همانیده است. دکان باز کرده، همه را هم به مردم می فروشد. شما به من ذهنی تان می گوئید تو توی این دکان فعلاً حالا خرید و فروش کن، من فضا را باز می کنم و این نماز واجب را می خوانم.

نماز من این است که من بی نظیر هستم چون از جنس خدا هستم. شما باید هر لحظه این دعای واجب را یا فرض را به جا بیاورید، «من بی نظیرم». این شما را از مقایسه حفظ می کند. گفتم مقایسه که می دانید منجر به حسادت می شود، یکی از مهم ترین فن های من ذهنی است که به انسان آلت می زند. یعنی ما به عنوان امتداد خدا این گول را می خوریم که خودمان را با چیزی در این جهان مقایسه می کنیم، به این ترتیب آن جوهر آلت را از دست می دهیم.

پس شما به من ذهنی تان بگوئید خیلی خب نمی گویم دکان را تعطیل کن، ولی شما فضا را باز می کنید، خودتان به عنوان ناظر من ذهنی تان را می گذارید فعلاً آنجا دکان بنشیند. ولی چون فضا را باز کردید، او منتظر است، کاری نمی تواند بکند. پس می گوئید دکان در این لحظه هست، ای من ذهنی در آنجا صبر کن تا من این لحظه این کار واجب را به عمل بیاورم که من نظیر ندارم، من نظیر ندارم، من نظیر ندارم. یعنی خودم را با کسی یا چیزی مقایسه نمی کنم. اگر نظیر ندارم، پس بنابراین چیزی را به مرکز نمی آورم. نظیر ندارم یعنی مرکز از جنس خدا است.

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«لَمْ يَكُنْ» در ضمن دیگر هر کسی نماز می خواند چندین بار در روز این را می خواند که خداوند نظیر ندارد، من هم چون از جنس او هستم بنابر آلت من هم نظیر ندارم، من هم نظیر ندارم. این شما را از مقایسه و از حسادت می رهند.

عَلَّتْ ابْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بَدَهْست
وین مرض، در نفس هر مخلوق هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

انآخری: من برترم.



و مرض شیطان هم همین بوده که من از تو بهترم. این بیت می‌تواند به عنوان ابزاری از مولانا دست شما باشد که هیچ موقع نگویید که من از تو بهترم. ما از هیچ‌کس بهتر نیستیم. و وقتی من ذهنی به شما می‌گویم اوه، تو به این دلیل از دیگران بهتری، اولاً می‌روی به این‌جا این فرض «لَمْ يَكُنْ» را به‌جا می‌آوری، می‌گویی من نظیر ندارم، من خودم را با کسی مقایسه نمی‌کنم و به یاد می‌آورید که این ابزار ابلیس است. الآن اگر من دارم به‌کار می‌برم، دارم از ابزار شیطان استفاده می‌کنم.

مرض ابلیس این است که من از تو بهترم و این مرض در نفس تمام انسان‌ها هست. آینه در نفس شما هم هست. شما می‌گویید نه؟ حتماً هست. یعنی به شما حسادت دست نمی‌دهد؟ به هر کسی که حسادت دست می‌دهد و متأسفانه آدم می‌بیند دانشمندترین آدم‌ها حسادت دارند، از دیگران بد می‌گویند، مضایقه می‌کنند دانش را. اگر حسادت نبود ما الآن جهان را کاملاً روشن کرده بودیم. ما نمی‌گوییم، مضایقه می‌کنیم، حسود هستیم، در نفس ما هست. شما می‌گویید نیست، خوب نگاه کنید می‌بینید هست. و فرض لَمْ يَكُنْ را به‌جا بیاورید، بگویید من ابزار شیطان را می‌اندازم دور.

«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ ۚ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»
 «خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن باز داشت؟ گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گِل.»
 (قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن باز داشت؟» یعنی خداوند به شیطان می‌گوید به آدم سجده کن، چون در آدم من به بی‌نهایت خودم زنده می‌شوم. «گفت: من از او بهترم»، برای این‌که او نمی‌دانست که، یعنی انسان را گِل می‌دید.

«مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گِل.»

پس بنابراین این بیت خلاصه می‌شود در این‌که یک کسی بگوید من از تو بهترم. اگر گفتی من از تو بهترم یا از ذهنت گذشت، به یکی داری نگاه می‌کنی می‌گویی من از این بهترم، بدان که ابزار شیطان را به‌کار می‌بری و فن شیطان را خوردی و رفتی در ذهن، حضوری در تو نیست.

عَقْبَةُ زَيْنِ صَعْبٍ تَرَاهُ رَاهُ نَيْسٍ
اَيُّ خُنْكَ اَنْ كِشَ حَسَدُ هِمْرَاهُ نَيْسٍ
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۱)



عقبه: گردنه

صعب: سخت، مشکل، دشوار

مقایسه ما را می‌کشد به حسد یعنی حسادت و مولانا می‌گوید گردنه‌ای در این راه مشکل‌تر از این حسادت نیست. و درست هم هست برای این‌که مهم‌ترین فن من‌ذهنی همین بردن ما به مقایسه است. و شما دیدید وقتی با این نقطه‌چین‌ها ما همانیده می‌شویم، هرچه بیشتر همانیده می‌شویم ارتباطمان از خداوند قطع می‌شود. ما مجبور هستیم خودمان را یک ارزیابی، ارزشیابی کنیم، این تنها با مقایسه است. و شما اگر دارید مقایسه می‌کنید خودتان را با دیگران، بدانید که به‌عنوان من‌ذهنی انباشتگی‌هایتان را، وجودتان را که سرمایه‌گذاری کردید دارید با دیگران مقایسه می‌کنید و این بسیار خطرناک است!

برای همین می‌گوید گردنه‌ای از این مشکل‌تر در راه زنده شدن به خداوند نیست. یعنی در راه رفتن از ذهن به فضای یکتایی از این گردنه خطرناک‌تر و مشکل‌تر نیست، ای خوشا به حال کسی که همراهش حسد نیست. ان‌شاءالله همراه شما هم نیست. اگر حسد نیست، شما فن به کشتی من‌ذهنی را نمی‌گیرید، نمی‌تواند به شما بزند، برای این‌که هر لحظه فرض لم یکن به‌جا می‌آورد.

وز حسودی بازِشان خرای کریم

تا نباشند از حسد دیو رجیم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰۰)

رجیم: سنگ‌سار شده، رانده شده

این بیت هم این آینه است که دارد به ما نشان می‌دهد که اگر کسی حسود باشد، باید واقعاً فضا را باز کند خداوند او را بخرد از این مقایسه و از این من‌ذهنی و حسادتش. برای این‌که تا زمانی که حسود هستیم، مثل شیطان سنگ‌های زندگی به ما خواهد بارید. شیطان رجیم یعنی شیطانی که دائماً زیر سنگ‌باران است. و می‌بینید که وقتی ما حسود هستیم، زیر سنگ‌باران مسائل، موانع، دشمن‌ها، دردها هستیم، فقط به‌خاطر این‌که ما آن فرض لم یکن را که ما بی‌نظیر هستیم نمی‌خوانیم.

شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)	شکل ۱۹ (افسانه من ذهنی)	شکل ۵ (مثلث همانش)
شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)	شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)	شکل ۶ (مثلث واهمانش)

اجازه بدهید این تصاویر را سریع به شما توضیح بدهم. [شکل ۵ (مثلث همانش)] می بینید که این تصویر هم نشان می دهد که وقتی ما با این نقطه چین ها که ذهن ما نشان می دهد و این ها چیزهای آفل هستند، همانیده می شویم، این ها می شوند مرکز ما. و وقتی که به سرعت از روی این ها رد می شویم، یک تصویر ذهنی پویا می سازیم که آن من ذهنی است. پس این من ذهنی براساس همانیدن یا حس هویت بخشیدن به چیزهای ذهنی به وجود می آید و در زمان روان شناختی کار می کند، دارای نیازهای روان شناختی است. امروز مفصلاً خواندیم که دید غلط بین دارد. نیازهایی به ما تحمیل می کند که واقعاً نیاز ما نیست. مثلاً الآن راجع به حسادت صحبت کردیم، حسادت اصلاً نیاز من نیست، نیاز من ذهنی است. در ضمن خواندیم که زمان من ذهنی و زمان روان شناختی به پایان رسیده و اصطلاح آخر زمان را به کار بُرد.

بالاخره دوتا خاصیت قضاوت و مقاومت را این دارد. مقاومت را گفتیم که اتفاق این لحظه برای من ذهنی علی السویه نیست، بی تفاوت نیست نسبت به اتفاق، اتفاق اعتبار دارد. و اگر اتفاق اعتبار دارد، بنابراین فضای گشوده شده ندارد، مهم نیست. و قضاوت داریم که آیا وضعیت این نقطه چین ها الآن رو به بالا است یا پایین است؟ وقتی یک نقطه چین بالا می رود یعنی زیادت می شود، خوشحال می شود، وقتی کمتر می شود ناراحت می شود، ناخوش می شود.

عرض کردم این دانه ها، دانه های شهوتی هستند. کار من ذهنی این است که به حرص دست بزنند. حرص یعنی یک خُرده زیادت کند اقللاً یک ذره زیاد بشود که من خوشحال بشوم. وقتی زیاد می شود، من خوشحال می شوم وقتی کم می شود من غمگین می شوم. و یک چنین چیزی ما درست کردیم به نام من ذهنی و این آلودگی است.



دل و جان را در این حضرت بیالا چو صافی شد، رَوَد صافی به بالا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

حضرت: درگاه، آستان، ناحیه مقدسه
بیالا: پالایش بده

در این جا ما آب صاف نمی‌خوریم، آب همانیدگی‌ها را می‌خوریم و لبمان را هر لحظه به دُرد آلوده می‌کنیم. «دُرد» عرض کردم یعنی مواد ذهنی. و هر کسی که این طوری است که تقریباً اکثریت مردم من‌ذهنی دارند، دارند ارتعاش دُرد را به‌سوی شما می‌فرستند.

مجموع این‌ها سیلابی است که در هر کسی به‌اصطلاح در معرض آن است در این جهان و این سیلاب برمی‌دارد می‌برد، یعنی خودش را از جنس من‌ذهنی می‌کند. می‌گوید ما علاج داریم، باید جانباز باشیم، باید سریع‌الانتقال و سریع‌العمل باشیم، چُست باشیم و بی‌توجه باشیم و بی‌مبالا، یعنی بدون این‌که اهمیت بدهیم به این‌ها از کنارشان رد بشویم.

اما این را هم ببینید که افسانه من‌ذهنی است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. این افسانه من‌ذهنی نشان می‌دهد که وقتی من‌ذهنی درست شد و در زمان روان‌شناختی رفتیم و نیازهای روان‌شناختی پیدا کردیم و در زمان روان‌شناختی زندگی کردیم، همیشه دلمان می‌خواهد که این همانیدگی‌ها زیاد بشود، به‌جای حال اصلی، حال من‌ذهنی پیدا می‌کنیم، دائماً می‌خواهیم حال من‌ذهنی‌مان را خوب کنیم، حال من‌ذهنی ما همیشه خوب نخواهد بود، بعضی موقع‌ها خوش می‌شود، بیشتر اوقات ناخوش است، خوشی‌اش از زیاد شدن همانیدگی‌ها است، از حرص است عرض کردم، ولی در مجموع یک کارخانه‌ای است که زندگی را تبدیل می‌کند به مانع، مسئله و دشمن.

همین‌طور که می‌بینید مانع‌سازی می‌کند. مانع یعنی تمام چیزهای ذهنی ما می‌سازیم، همه دُردهایی که ما می‌سازیم در ذهنمان، برای خودمان سبب‌سازی می‌کنیم، چون این موانع هست من نمی‌توانم زندگی کنم.

و مسئله می‌سازیم. مثلاً به‌راحتی در کار دیگران دخالت می‌کنیم، به آن‌ها نصیحت می‌کنیم، راه نشان می‌دهیم، آن‌ها می‌روند اشتباه می‌کنند می‌آیند سر ما می‌گویند شما گفتید، تقصیر شما است، بعد شروع می‌کنیم به دعوا کردن، بحث کردن. و به هر کاری دست می‌زنید تقریباً مسئله‌سازی است.

و موانع زیادی ما در ذهنمان داریم. یک شخصی ممکن است بگوید چون هنوز همسر ندارم زندگی نمی‌توانم بکنم، چون هنوز تحصیلاتم تمام نشده، چون هنوز سنم به یک جایی نرسیده که بتوانم خوب زندگی بکنم، هنوز



خانه نخریدم، هنوز این کار را نکردم، این‌ها همه مانع‌سازی ذهن است. یا وقتی در ذهن هستیم، مانع می‌سازیم چون ما فعلاً رهبر معنوی خوبی نداریم، کسی به ما درس نمی‌دهد، جامعه خراب است، نمی‌دانم این، این، این. همه‌اش مانع می‌سازد که نتواند عمل بکند. ولی این مانع‌سازی، مانع‌سازی من‌ذهنی است همه‌اش توهم است. شما می‌توانید زندگی‌تان را عوض کنید.

و همین‌طور این مثلث پندار کمال [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] را به شما نشان می‌دهم که قاعده‌اش پندار کمال است. هر کسی من‌ذهنی بسازد و برود به این افسانه من‌ذهنی، بالاخره پندار کمال می‌سازد می‌گوید من همه‌چیز را می‌دانم و من‌ذهنی اگر پندار کمال نسازد نمی‌تواند زندگی کند واقعاً.

هر من‌ذهنی می‌گوید من کاملم، کسی نمی‌تواند به من چیزی یاد بدهد، برای این‌که من احتیاج ندارم، همه‌چیز را می‌دانم. و برای این اعتبار قائل است، یک حیثیت بدلی برای این دارد، اسمش ناموس است ولی مجموع این قضیه، دردسازی است. یعنی شما اگر دقت کنید، این افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] یک کارخانه دردسازی است.

دردهایی مثل حسادت، مثل نگرانی، مثل ترس، مثل حس خبط و نیازهای روان‌شناختی کلاً و هی بشمارید دردهای من‌ذهنی را، این کارخانه افسانه من‌ذهنی می‌سازد. شما ممکن است همچو چیزی را داشته باشید. بله، این غلط‌بین است، درست نمی‌بیند، حرف‌ها به او برمی‌خورد عرض کردم.

پس این مثلث [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] را می‌شناسید، باز هم به آن نگاه بکنید. شما از خودتان بپرسید که بزرگ‌ترین مرضی که من می‌توانم بگیرم چیست؟ اسمش هست پندار کمال. از آن بدتر ما مرض نداریم در دنیا و بیشتر مردم دارند.

و بزرگ‌ترین بی‌حیثیتی، بی‌آبرویی چیست؟ همین آبروی من‌ذهنی. آبروی ما موقعی آبرو است که فضا را باز کنیم، گفت به صورت سیم‌رغ بیایی بالا و از آن فضا بلند بشوی به صورت زندگی. هر موقع به صورت امتداد خدا، آلت از این فضای گشوده‌شده بلند شدیم، به صورت یک انسان عشقی دیده شدیم، آن آبروی درست و حسابی دارد و اصلاً درد ندارد.

پس بنابراین همه این‌ها محو می‌شوند، ناموس من‌ذهنی، پندار کمال و دردهای ما همه محو می‌شوند، در صورتی‌که این چیزها را ما عمل کنیم که مولانا می‌گوید. پس بدترین مرض، مرض پندار کمال است و همین‌طور که می‌بینید:



کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی
حدید: آهن

این ناموس یا حیثیت پندار کمال ما یعنی من ذهنی ما، صد من آهن است، نمی گذارد ما خم بشویم، به ما برمی خورد که برویم مولانا بخوانیم برای این که می دانیم و چیز جدید نمی توانیم یاد بگیریم برای این که ما از قبل می دانیم. و اصلاً یادگیری به ما برمی خورد. برای چه یاد بگیرم؟ من همه چیز را می دانم. در نتیجه بسیار محدود کننده است این ناموس و همین طور که می بینید در این جا [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] و همین طوری:

در تگ جو هست سرگین، ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: تهِ و بُن.
فتی: جوان، جوان مرد

یعنی زیر این ظاهر آرام شما که من ذهنی به خود گرفته به صورت یک تصویر انسان آرام، مقدار زیادی درد هست، همین که یکی می آید آن را با چوب به هم می زند می بینید که این کثافت ها آمد بالا و شما الآن به خودتان نگاه می کنید ببینید که آیا در شما پندار کمال، ناموس و درد هست یا نه؟ همین طور شما می دانید که

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

و در این جا می بینید که یک مثلی هست که قاعده اش فضاگشایی است [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)]، معنی اش این است که آینه ای است که به شما نشان می دهد شما فقط حق دارید فضاگشایی کنید، نمی توانید فضا بندی کنید. اگر فضاگشایی نکنید، نمی توانید درست ببینید، غلط بین می شوید. یک ضلع دیگرش نمی دانم هست، شما به عنوان من ذهنی، پندار کمال، نمی دانید.

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا



تا بگیرد دست تو عَلمَتنا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.

مثل فرشتگان بگو که «من نمی‌دانم»، تا در این لحظه زندگی به شما دانش بدهد، درست است؟ اگر بگویید نمی‌دانم و فضا را باز نکنید این دفعه به جای این که شما قضاوت کنید و مقاومت کنید، خداوند، زندگی قضاوت می‌کند و او می‌گوید «بشو و می‌شود». تا این مطلب درست نشود، بیت‌های زیادی خواندیم گفت تا شما فضا را باز نکنید و خداوند نگوید که بشو و می‌شود، «قضا و کُن فکان»، این کار شما جور نمی‌شود.

این هم آیه‌اش است:

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«گفتند: منزهی تو»، یعنی ما به خداوند می‌گوییم تو پاک هستی و ما ناپاکیم در درگاه تو با فضاگشایی الآن داریم لحظه به لحظه پاک‌تر می‌شویم و این لحظه دانش ذهنی ما دانش نیست، «ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست» و خداوند در این لحظه دانای حکیم است. ما به عنوان من ذهنی واقعاً نادان هستیم، نمی‌خواهیم نادان باشیم، علم خداوند می‌شود علم ما. نادانی من ذهنی را می‌اندازیم دور، به دانایی خداوند مجهز می‌شویم. دانایی خداوند همین عقل کل است که همه کائنات را اداره می‌کند.

دَمِ او جان دهدت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوف علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

در این لحظه شما فضا را باز می‌کنید، دَمِ او، آب زندگی او، به شما جان می‌دهد و بُرُو می‌گوید از آیه «نَفَخْتُ» این را بپذیر، بخوان آن را و کار زندگی یا خداوند می‌گوید بشو و می‌شود و زندگی شما با سبب‌سازی ذهن، «موقوف علل» یعنی سبب‌سازی ذهن، درست نمی‌شود.



پس شما سبب‌سازی ذهن و علت و معلول در ذهن براساس حادث‌ها را می‌گذارید کنار، می‌آیید فضا را باز می‌کنید و او قضاوت می‌کند، شما قضاوت نمی‌کنید و او می‌گوید بشو و می‌شود یعنی زندگی، شما را درست می‌کند، درست است؟

این هم [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)]، باز هم می‌بینید که:

دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

پس فضاگشایی، نمی‌دانم براساس ذهن و قضاوت شما از بین برود با ذهن، چون می‌گویید نمی‌دانم، وقتی نمی‌دانید دیگر قضاوت نمی‌کنید، مقاومت هم نمی‌کنید، پس «قضا و کُنْ فکان» خداوند کار می‌کند.

اما در مقابل این مثلث همانش، یک مثلث واهمانش [شکل ۶ (مثلث واهمانش)] داریم، که می‌بینید وقتی شما اجازه می‌دهید فضا باز بشود، وقتی می‌گویم اجازه می‌دهید، پس از یک مدتی که به این برنامه شما گوش می‌کنید واقعاً دست از سر مزاحمت خودتان برمی‌دارید. از زیر فشار قرار دادن، امروز گفت به اصطلاح فکر معاش را تحمیل کردن به مرکزتان.

آخر برای چه این همه فشار به خودمان می‌آوریم؟ که چه بشود؟ که چه می‌خواهیم؟ این همه استرس برای چه؟ اگر این همانیدگی‌ها که ما انباشته کرده‌ایم، زندگی ندارند، حالا زیاد و کمش چه فرق می‌کند؟ یک مقدار پول و درآمد داشته باشیم زندگی مان بگذرد. محتاج نباشیم یک موقعی، بقیه‌اش دیگر حرص چه را می‌زنیم؟

پس در نتیجه شما فشار را از خودتان برمی‌دارید، اندیشه معاش را از مرکزتان بردارید، دارم می‌گویم این فضا خودش باز می‌شود. آرام بگذارید خودتان را، آرام بگیرید، کجا را می‌خواهید تصرف کنید شما؟ چه را می‌خواهید بگیرید؟ شما به عنوان یک زن یا یک مرد می‌گویید آقا این اگر من بچه دارم این‌ها بچه هستند، انسان هستند خودشان بزرگ می‌شوند، من عشق دارم تا آن‌جا که مقدور است خدمت می‌کنم، به همسر هم خدمت می‌کنم، اگر از دستم بیاید به مردم هم خدمت می‌کنم، همین! دیگر یک مقدار هم غذا می‌خورم تمام می‌شود می‌رود. این همه فشار برای چه؟ خب آن موقع:



درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

یواش یواش دارید ناامید می‌شوید از زندگی گرفتن از سوها و از چیزها، می‌دانید که زندگی ندارند و این فضا باز می‌شود، این اسمش «واهمانش» است. [شکل ۶ (مثلث واهمانش)] واهمانش یعنی پس گرفتن زندگی سرمایه‌گذاری شده در این دانه‌های شهوتی. الآن فهمیدیم که فکر کردن برحسب این دانه‌های شهوتی و جذب شدن به‌سوی این‌ها فایده ندارد، ما را از جنس آستان دور می‌کند، نمی‌گذارد به بی‌نهایت خداوند زنده بشویم. مگر نفهمیدیم؟ خب این فضا باز می‌شود. هرچه فضا باز می‌شود ما بهتر می‌بینیم. این اسمش واهمانش است.

واهمانش یک عذرخواهی از زندگی است یا خداوند که من تا حالا مرکز را جسم کرده بودم، برحسب آن‌ها می‌دیدم و تو را نفی می‌کردم، نگذاشتم تو بیایی مرکز، من عذر می‌خواهم. و هر لحظه که شما می‌گویید «لَمْ یَكُنْ» درواقع عذر می‌خواهید.

شما وقتی می‌گویید بی‌نظیر هستم و از مقایسه می‌پرید بیرون، از حسادت می‌پرید بیرون، نمی‌خواهید زندگی کسی را تباه کنید، بگویید که آخر زندگی این تباه بشود به من چه می‌رسد، من باید فضا را باز کنم، زندگی خودم را شکوفا کنم. خب این فکرها سازنده است، حتی در سطح فکر سازنده است، شما را آزاد می‌کند. درنتیجه فشار از روی شما برداشته می‌شود، برداشته می‌شود، برداشته می‌شود، این «شرح دل» صورت می‌گیرد و هرچه شرح دل بیشتر صورت می‌گیرد فضا باز می‌شود، شما بینش‌تان بهتر می‌شود، درست می‌بینید، می‌بینید که! من باید شکر کنم، چرا؟ این ابزار را زندگی در اختیار من گذاشته که من می‌توانم عقل کل را بیاورم مرکز. شکر اتوماتیک می‌شود، پرهیز اتوماتیک می‌شود، صبر اتوماتیک می‌شود. متوجه می‌شوید که این شتاب و تعجیل کار شیطان بوده که من برسم به یک جایی، این زمان خودش را دارد، قضا و کن‌فکان و این‌که او می‌گوید «بشو و می‌شود»، اصلاً دست من نیست، عجله من با من ذهنی به‌درد نمی‌خورد، من اصلاً به وضعیت خاصی نمی‌خواهم برسم، بلکه این فضا می‌شود و هرچه بازتر می‌شود انعکاسش در بیرون هم بهتر می‌شود و انعکاس این است که در بیرون اتفاق می‌افتد. این‌ها را می‌فهمم. دوباره می‌خوانم:

مکر شیطان است تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)



احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حساب‌گری

می‌بینم صبر، احتساب، تأمل، دارد درست می‌شود و دست من نیست، من دارم کارم را انجام می‌دهم. درست است؟ برای همین می‌گوید:

دل و جان را در این حضرت بی‌پالا چو صافی شد، رَوَد صافی به بالا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

حضرت: درگاه، آستان، ناحیه مقدسه
بی‌پالا: پالایش بده.

الآن دیگر صافی داریم می‌شویم. صبر هست، آن زمان ذهنی تعجیل و شتاب که مکر شیطان بود رفت. الآن فضا دارد باز می‌شود، این فضای باز شده اصلاً خودش شکر بلد هست، ذاتش شکر است. اصلاً ذات ما شکرگزار است، ذات ما قانون جبران را انجام می‌دهد.

هرچه ما از قانون جبران دور می‌شویم، از ذاتمان داریم دور می‌شویم. اصلاً ذات خداوندی دائماً شاکر خودش هست که دارد از جنس خودش می‌شود، پرهیز همراهش است. پرهیز یعنی این‌که دُرد نیاید، دیگران دُرد را نفرستند، فضاگشایی کنم، چُست باشم، بی‌اعتنا باشم. توجه می‌کنید؟

الآن آب صاف می‌خورم، لبم را به هر دُردی که دیگران می‌فرستند آلوده نمی‌کنم، حواسم به خودم است. می‌دانم در معرض سونامی دُرد هستم، مواد ذهنی هستم، ارتعاشات بد هستم، پرهیز می‌کنم، کمتر به سوشال مدیا (رسانه اجتماعی: social media) می‌روم، کمتر اخبار گوش می‌کنم، کمتر بعضی بازی‌ها را می‌کنم. درست است؟

بعد می‌رسیم به این یکی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که می‌بینیم که هرچه این فضا باز می‌شود، من هر اتفاقی که می‌افتد می‌پذیرم. نه این‌که نمی‌خواهم عوض کنم، اتفاقات اتفاقاً دارند عوض می‌شوند، بهتر می‌شوند، برای این‌که این فضای گشوده شده است که اتفاق را در بیرون به وجود می‌آورد.

توجه کنید ما همیشه خودمان را می‌بینیم. ما همیشه میوه درونمان را می‌خوریم، درونمان است که در بیرون منعکس می‌شود، دیگران نیستند به ما درد می‌دهند، دردها را ما خودمان ایجاد می‌کنیم. بعداً این را متوجه می‌شویم که ای بابا! این من بودم. در نتیجه این شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] نشان می‌دهد شما این لحظه را با پذیرش اتفاق این لحظه شروع می‌کنید، یواش یواش که این فضا که باز می‌شود شادی بی‌سبب از درونتان می‌جوشد می‌آید بالا و می‌بینید که صنع یا آفریدگار بودن ذات اصلی شما است، دست می‌زنید به فکرهای جدید،



فکرهای قدیم را می‌اندازید دور. فکرهای قدیمی همان دُردهایی هستند که می‌اندازید دور، خلاق می‌شوید، طربناک می‌شوید.

صنع و طرب ذات اصلی ما است، خودش را به ما نشان می‌دهد یواش‌یواش، می‌بینید روزبه‌روز این فضا بازتر می‌شود، ما داریم به او زنده‌تر می‌شویم، داریم به اصلمان زنده می‌شویم. خیلی خب. و می‌بینید:

کاین تائی پرتو رحمان بُود وآن شتاب از هَزَه شیطان بُود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.
هَزَه: تکان دادن، در این‌جا به معنی تحریک و وسوسه

در این‌جا می‌بینید که تائی وجود دارد، در این شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] صبر می‌کنید، این صبر واقعی است. و این تائی، این فضاگشایی و صبر، این پرتو خداوند است، یعنی روشنایی خداوند است. آن یکی که ما شتاب می‌کردیم، آن از نیروی محرکه یا تحریک شیطان بوده، یک جنس شیطانی بوده‌است.

پس مواد ذهنی که توی آن هویت هست، اجناس یا مواد شیطانی هستند در ذهن ما. این فضاگشایی، تأمل، تائی، درنگ در پیروی از دستورات من‌ذهنی، عقب انداختن واکنش، مثال‌هایش مثل این‌که من خشمگین هستم الآن هیچ کاری نکنم، یک سه چهار روز وقت بدهم. توجه می‌کنید؟

من‌ذهنی بعضی موقع‌ها چُست و چالاک می‌شود می‌خواهد یک کاری را بکند، خرابکاری کند، خراب نکنم، هیچ چیز نگویم ساکت باشم، فعلاً صبر کنم. پس این تائی، این فضاگشایی، این صبر، روشنایی خداوند است، رحمت خداوند است. و سبب‌سازی ذهنی، تند و تیزی ذهن برای خرابکاری، این‌ها کارهای شیطانی است، می‌دانید.

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

(حدیث)

وقتی شما شتاب می‌کنید، عجله دارید، و نشانش استرس است. اگر شما استرس دارید، دچار مکر شیطان هستید، یعنی فن شیطان را خورده‌اید، پس در زمان هستید. شما وقتی استرس دارید خواهید دید که در زمان



هستید، عجله می‌کنید به یک جایی برسید و آن جای ذهنی هست. فضا باز کنید، بدانید که دارید اشتباه می‌کنید و فن من ذهنی که امتداد شیطان است را خورده‌اید.

**چون ز بی صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُرغم و بی‌خیر شد**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

**صحبت چون هست زَر دَده‌هی
پیش خاین چون امانت می‌نهی؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸)

صحبت: هم‌نشینی
زَر دَده‌هی: طلای ناب

اگر شما بی‌صبر بشوید، قرین من ذهنی می‌شوید. من ذهنی غیر است. غیر یعنی هر چیزی که غیر از جنس آلت شما است که با این فضای گشوده‌شده و ناظر به شما خودش را می‌نمایاند، غیر است.

هر چیز ذهنی غیر است. بی‌صبر بشوید قرین من ذهنی می‌شوید. قرین من ذهنی می‌شوید یعنی من ذهنی می‌شوید. فضا را باز می‌کنیم از جنس زندگی می‌شویم، پرتو رحمان است، پرتو خداوند است. فضا را می‌بندیم توی زمان روان‌شناختی می‌افتیم، این جنس شیطانی است، خرابکاری است، درد است، گرفتاری است و بیشتر مردم در این فاز هستند. بی‌صبر نمی‌شویم، قرین غیر نمی‌شویم.

در فراق خداوند «پُرغم و بی‌خیر» می‌شویم. بی‌خیر یعنی عاقبت به خیر نمی‌شویم، یعنی هر کاری می‌کنیم بالاخره تفتیق می‌شود، مثل فرعون پاره می‌شود و به یک نتیجه بد می‌رسیم. شما نمی‌خواهید بیست سال، بیست و پنج سال زحمت بکشید بچه بزرگ کنید، بعد قهر کند، دعوا کند، یک حرف‌هایی بزند که شما اصلاً تعجب کنید که چه جوری این حرف‌ها را بچه‌تان به شما می‌زند، معلوم می‌شود شما را دوست ندارد. بله؟

یک عده‌ای دیدیم قبلاً می‌گویند آقا ما این سنمان است زحمت کشیدیم، به‌نظر می‌آید بچه‌های ما ما را دوست ندارند، می‌خواهند ما بمیریم مال ما را زود تصرف کنند، اصلاً احساس بدی به ما دست داده؛ برای این‌که با من ذهنی بزرگ کردیم، الان بی‌خیر شدیم.



مصاحبت ما زَر خالص است، پیش خائن، من ذهنی چه جوری امانت می‌دهیم؟ شما زندگی‌تان را چه جوری می‌دهید به من ذهنی که خائن است این را برای شما نگه دارد، خرج کند؟ شما بگویید این خر مُرد. «کو خر من کو خر من، پار بمرد آن خر من»، «حلقه به گوش است خرم، گوش خر و حلقه زر؟»

این خر من، من ذهنی من حلقه به گوشش می‌کند، آن هم حلقه طلا. آخر طلا را می‌کنند به گوش خر؟! «وازر من وازر من»، حیف این زر من، حیف این زندگی من که این خر من، من ذهنی من خراب کرد.

از برای غصه نان سوختی دیده صبر و توکل دواختی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۴)

ببینید این آینه شما را چه جوری نشان می‌دهد. آیا شما برای غصه نان که همان همانی‌گی‌ها هستند سوختید زیر فشار زندگی، استرس زندگی؟ و آن چشم صبر را، توکل به خداوند را دواختید؟ اصلاً شما توکل دارید که فضا باز می‌کنید می‌گویید که ذات خداوند نیک است یا ذات من ذهنی شما نیک است؟ خداوند به شما خیانت می‌کند؟ می‌توانید فضا را باز کنید خودتان را بسپارید دست زندگی، خداوند؟ توکل دارید؟

هر کسی صبر ندارد توکل هم ندارد. توکل داشته باشیم صبر می‌کنیم دیگر. ها! اگر نداریم، توجه کنید، این مولانا به ما کمک می‌کند. شما بیایید این‌ها را بخوانید، بابا به این‌ها عمل کنید. با من ذهنی درست نمی‌بینیم، نمی‌توانیم بفهمیم. شما نیایید این‌ها را بخوانید، با من ذهنی‌تان تفسیر کنید. این‌ها را بخوانید، بعد برحسب من ذهنی‌تان عمل کنید، فکر کنید. این‌ها را می‌خوانیم که برحسب این‌ها فکر و عمل کنید، بگویید من «برای غصه نان»، همانی‌گی‌ها، خودم را نمی‌سوزانم، زیر فشار زندگی نمی‌گذارم، مرکز را زیر عقل معاش نمی‌گذارم، من چشم صبر دارم، چشم توکل دارم، که واقعاً خداوند من را خلق نکرده این‌جا من این‌همه فشار بکشم، من فضا را باز می‌کنم مرکز را عدم می‌کنم، صبر می‌کنم، ببینم چه می‌شود. من فقط کارم هر لحظه «لَمْ يَكُنْ» است که من نظیر ندارم، من از جنس او هستم، فضا را باز می‌کنم و کاری هم به دیگران ندارم. شما یک شش ماه این کار را بکنید، اگر زندگی‌تان درست نشد!

من ذهنی توکل ندارد، توکل داشت که خداوند را امتحان نمی‌کرد، توکل داشت که من ذهنی نداشت اصلاً، من ذهنی مانع است. هفته گذشته که نبود، در غزل ۴۰۰ خواندیم گفت این من ذهنی کور و کر است. اگر کور و کر نیست، هر لحظه چرا من ذهنی می‌شود؟ چرا مانع می‌شود؟ من ذهنی مانع است.



ما چرا نتدندند مانع درست می‌کنیم؟ ما می‌دانیم سبب‌سازی ما در ذهن براساس وضعیت‌ها به هیچ‌جا نمی‌رسد، ما نمی‌دانیم عقل ما محدود است؟ ما اشتباه نمی‌کنیم؟ نتدندند اشتباه نمی‌کنیم؟ چرا نمی‌کنیم؟ زندگی‌مان را خراب نمی‌کنیم؟ اگر عقل ما محدود است، نتدندند اشتباه می‌کنیم، می‌گوییم بابا من از این عقل که با سبب‌سازی ذهنی براساس وضعیت‌ها کار می‌کند دست کشیدم، می‌خواهم یک عقل دیگری بیاید به زندگی من ببینم مولانا چه می‌گوید، یک آدمی که این‌ها را دیده چه می‌گوید. خب گوش بدهید، خوب بفهمید، عمل کنید.

گر تو را صبری بُدی، رزق آمدی خویشتن چون عاشقان بر تو زدی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۳)

اگر صبر داشتی، توکل داشتی، فضا را باز می‌کردی، روزی می‌آمد، مانند عاشقان که عاشق تو است خودش را بر تو می‌زد. یعنی هیچ موجودی در این جهان به اندازه زندگی، خداوند نمی‌خواهد که زندگی ما را درست کند، یعنی او لحظه به لحظه می‌خواهد لطفش را به ما بکند، ما را زنده کند، به رفاه دربیاورد، کمک کند به ما، ما نمی‌گذاریم. چه جوری نمی‌گذاریم؟ با همین آدا و اصول‌های من‌ذهنی، حرف‌هایی که می‌زنیم. برای همین گفت که «لب خود را به هر دُردی مِیالا»، یعنی هر فکری نکن. گفت سونامی دُرد می‌آید، سونامی دُرد می‌آید یعنی چه؟ یعنی مردم اطراف ما ما را وادار می‌کنند، القا می‌کنند فکری بکنیم که اصلاً به درد نمی‌خورند و در نتیجه فکری لَق می‌کنیم: نمی‌شود، خداوند خواسته ما به این روز بیفتیم! خداوند خواسته شما بدبخت بشوید؟ فشار بکشید؟ غصه درست کنید؟ توی سَرَتان بزنید؟ حقیر بشوید؟ گرسنه بمانید؟ جنگ کنید؟ یکی دیگر را بکشید؟ اموالش را بگیرید؟ ظلم کنید؟ خداوند گفته؟! نگفته. گفته من رحمت اندر رحمت هستم و ما از رحمت او ناآگاهانه خودمان را محروم می‌کنیم. اگر صبر داشتیم توکل داشتیم، «از برای غصه نان»، این دانه‌هایی که می‌آید مرکز ما یک دید غلط‌انداز، معکوس‌بین و بدبین و غلط‌بین به ما می‌دهد، اصلاً نمی‌توانیم درست ببینیم. شما بیایید مولانا را بخوانید، بابا عقل خودتان را بگذارید کنار برای یک مدتی.

از برای غصه نان سوختی دیده صبر و توکل دوختی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۴)

گر تو را صبری بُدی، رزق آمدی خویشتن چون عاشقان بر تو زدی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۳)



یعنی رزق شما عاشق شما است. یعنی یک لقمه‌ای را می‌گذارند دهان آدم، آدم می‌اندازد بیرون نمی‌خورد.

صبر و خاموشی جَذوبِ رحمت است وین نشان جُستن نشان عِلّت است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جَذوب: بسیار جذب‌کننده
عِلّت: بیماری

اگر صبر کنیم و خاموش کنیم ذهن را، هر دُردی را نخوریم، «لبِ خود را به هر دُردی مِیالا»، رحمت ایزدی را جذب می‌کنیم. و این‌که نشان‌دار کنیم خودمان را هر لحظه، این نشانِ مرض ما است. بله این را می‌دانید دیگر. پس ما هر لحظه خودمان را نشان‌دار نمی‌کنیم. اگر هر لحظه یک چیزی را بیاوریم به مرکزمان، برحسب آن ببینیم نشان‌دار بشویم، این نشانِ مریضی است، مریضی من‌ذهنی.

به جز از عشقِ مُجَرَّد، به هر آن نقش که رفتم بِه‌آرزید خوشی‌هاش، به تلخیِ ندامت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۵)

مُجَرَّد: یکتا، تنها
ندامت: پشیمانی

به‌غیر از این‌که فضا را باز کنم بروم به عشق تنها، خالص، به هشیاری خالص، یعنی از جنس آلستم بشوم و با او یکی بشوم، با خداوند یکی بشوم، هر نقشی را آوردم به مرکز و از آن خوشی گرفتم، خوشی‌هایش ارزش نداشت، به چه؟ به تلخی پشیمانی‌اش. یعنی به‌غیر از این‌که عدم را بیاورم مرکز، زندگی را بیاورم مرکز، دوباره با آن یکی بشوم، هیچ‌چیز دیگری به من خوشی نخواهد داد که پشیمان نشوم. می‌بینید که تمام خوشی‌های ما یک جور پشیمانی به همراه دارد.

پس جوابِ او سکوت است و سکون هست با ابله سخن گفتن، جنون (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۷)

جنون: دیوانگی

این ابیات را برای این می‌آورم که شما خودتان را در معرض سونامی دُرد قرار ندهید. شما حواستان به خودتان است و بنابراین نه دیگری را می‌خواهید عوض کنید، فقط خودتان هستید، پس جواب آن شخصی که یا هر کسی



که دُردِ موادِ ذهنی را به شما پرتاب می‌کند، سکوت و سکون است و نمی‌آید بحث و جدل کنید. «ابله» من ذهنی است. با هر من ذهنی بحث و جدل کردن جنون است.

ور نباشد اهل این ذکر و قُنوت پس جوابُ الاحمقِ ای سلطان، سکوت (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۲)

اگر کسی مولانا نمی‌خواند، این ابیات را نمی‌خواند، حواسش به خودش نیست، فضا را باز نمی‌کند و دنبال این نیست که از ذهن برود به فضای یکتایی، نمی‌خواهد دوباره برود با زندگی یکی بشود، اهل عشق نیست، اهل خواندن ابیات مولانا نیست، اهل این دعا نیست که خدایا من را به خودت زنده کن، در این صورت جواب آدمِ احمق است و شما سلطان هستید، یعنی از جنس زندگی هستید، ای سلطان سلطانیات را حفظ کن و سکوت کن، قاطی نشو، قاطی بشوی می‌آیی به ذهن.

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌پذیر که حرف و صوت ز دنیا پُل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸)

می‌بینید که می‌گوید از حرف و موادِ ذهنی، دُرد، بگذر، برای این‌که همین‌که مشغول می‌شوی نقش‌ها می‌آید مرکزت. که حرف و صوت مربوط به این جهان است. هرچه می‌گوییم به صورت دُرد مربوط به این جهان است. و این دنیا پُل است، هرچه که ذهن نشان می‌دهد، حرف زدن، این یک پُل است که ما دوباره برویم به این فضای گشوده‌شده و از جنس زندگی بشویم دوباره، هشیارانه. دنیا پُل است یعنی چه؟ یعنی

اوّل و آخرِ تویی، ما در میان هیچ‌هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

اول او است، اول بی‌نهایت و ابدیت خدا است، این وسط یک خُرده من ذهنی داریم، محدودیت است، که این، از این حرف و صوت و گفت‌وگو و بحث و جدل و این‌ها می‌گذریم، دوباره فضا را باز می‌کنیم، دوباره اول و آخر او



است، اول او بود آخر هم او است، یعنی زندگی است، خداوند است، و این یک پلی بود که ما از آن زود باید رد بشویم.

پُل را، یعنی حرف و صوت و این چیزها، دُرد و مواد ذهنی و تو این را می‌گویی و من این را می‌گویم و بحث و جدل کنیم و، این‌ها همه مواد ذهنی است. باید از این رد بشوی، فضا را باز کنی، به او زنده بشوی. اگر پل نیست، شما روی پل خانه ساخته‌اید، نشسته‌اید، نمی‌گذرید، خب نمی‌توانید زندگی کنید.

هرچه که به ذهن می‌گوییم و هر اتفاقی می‌افتد و دیگران می‌گویند و شما می‌گویید، این‌ها همه پلی است که بگذریم دوباره به آن فضای یکتایی، از جنس او بشویم، از جنس عشق بشویم.

و این دو بیت که همیشه می‌خوانیم. گفتیم این فضای ذهن، این صحبت‌ها که داریم می‌کنیم، حتی این برنامه که داریم حرف می‌زنیم، یک پلی است که شما فضا را در درون باز کنید و به او زنده بشوید.

باد تُند است و چراغم اَبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آبتر: ناقص و به‌دردنخور

او نکرد این فهم، پس داد از غِرر

شمع فانی را به فانی‌ای دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غِرر: جمع غِرّه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
فانی: زوال‌پذیر، هالک، ناپایدار

بادهای زندگی، اتفاقات تند هستند، ممکن است ما از بین برویم، پیر بشویم، مریض بشویم و این چراغ ذهنی ما که حرف و صوت است، گفت‌وگو است، دُرد است، مواد ذهنی است، این ناقص است. این برای این است که، این‌ها را می‌گوییم بفهمیم عمل کنیم تبدیل بشویم، چراغ دیگری که زنده شدن به این شمع حضور است، طلوع خداوند از مرکز ما است به عنوان بی‌نهایت و ابدیت، آن چراغ دیگر ما است، نه این‌که ما عقل من‌ذهنی‌مان را عوض کنیم یک عقل بهتری به‌جایش بگذاریم.

ولی ما اشتباه می‌کنیم، این فهم را نمی‌کنیم، پس از گمراهی، از غِرر، درست است؟ از راه‌گم‌کردگی، از بی‌خبری، چکار می‌کنیم؟ یک چیز فانی را از مرکزمان برمی‌داریم یک چیز فانی را می‌گذاریم، من‌ذهنی‌مان را بهتر می‌کنیم،



تحصیل کرده‌تر می‌کنیم، پرداختش‌تر می‌کنیم. ما باید تبدیل بشویم. عرض می‌کنم، این دانش را می‌گذاریم در ذهنمان، عمل می‌کنیم، عمل می‌کنیم، تجربه می‌کنیم، بعد تبدیل می‌شویم. و هر عملی که می‌کنیم بهانه‌ای است برای فضاگشایی و آوردن خرد زندگی به فکر و عملمان و فهم این‌که عقل من‌ذهنی ناقص است و به درد ما نمی‌خورد و هرچه زودتر باید این تبدیل صورت بگیرد.

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦

حاج

حضور



خب پس متوجه شدیم که بادِ حوادثِ زندگی، وضعیت‌ها، در این جهان تند است و چراغِ ذهنِ من هم آبرتر است برای ادارهٔ زندگی من کافی نیست، اصلاً آفریده نشدم که با عقل من‌ذهنی زندگی کنم، این برای این بوده که یک چراغ دیگری را روشن کنم، آن چراغِ حضور است، که در آن‌جا من به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوم، خرد زندگی را پیدا می‌کنم، به صنع دست می‌زنم، به طرب دست می‌زنم، فکرهای جدید می‌آفرینم در آن فضا.

در این فضای ذهن محدودیت هست، خرابکاری هست، امتحان خداوند هست، هزارتا گرفتاری هست، من خیلی نباید در این ذهن بایستم، اما از روی نادانی و نفهمی دائماً مطالعه هم می‌کنم فقط این چیزهای من‌ذهنی را، همانیدگی‌های من‌ذهنی را، دانشم را تغییر می‌دهم، احتمالاً من‌ذهنی بهتری می‌خواهم درست کنم، این کار درست نیست. حالا، اگر این را نفهمم، می‌رویم به بیت بعدی:

درندهٔ آن‌که گفت پیدا سوزندهٔ آن‌که در نهان گفت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۷)

شما بگویید من که هستم؟ شما وقتی می‌گویید من که هستم شما امتداد خداوند هستید و این بیت خیلی چیزها را به ما می‌گوید که، می‌گوید اگر شما خودتان را نشان‌دار بکنید، نشان‌دار بکنید، و ما خودمان را نشان‌دار کردیم، به‌عنوان آلت آمدیم، به‌عنوان امتداد خداوند، جنس خداوند، آمدیم با چیزها همانیده شدیم. بیت می‌گوید ما به‌عنوان امتداد او اگر خودمان را نشان‌دار کنیم خودمان خودمان را می‌دریم.

اگر آشکار بگوییم مردم آشکارا خودشان را نشان‌دار می‌کنند، می‌خواهند دیده بشوند برحسب همانیدگی‌ها. در درون خودشان خودشان را می‌درند. این دیدِ غلطِ من‌ذهنی است که ما فکر می‌کنیم دیگران دارند ما را می‌درند، دیگران این آسیب‌ها را به ما می‌زنند. شما در درون خودتان به خودتان آسیب می‌زنید، می‌درید. شما خودتان به‌علت این‌که نشان‌دار شدید بدنتان را خراب می‌کنید، مریض می‌کنید، دیگران نمی‌کنند. درست است؟

شما می‌گویید من که هستم؟ من همان هستم که اگر آشکارا خودم را نشان‌دار کنم، آشکارا نشان‌دار کنم یعنی چه؟ خودم هم بفهمم که من دارم پُز می‌دهم، می‌آیم بالا می‌خواهم همه من را ببینند، می‌خواهم دیده بشوم، اگر این‌طوری باشد من در درون دارم خودم را می‌دَرَم برای این‌که آشکارا خودم را می‌خواهم نشان بدهم.

اما اگر در نهان بگویم، حتی اگر نفهمم که دارم خودم را نشان بدهم، مثلاً شرطی بشوم برای چیزها، این خودم هم ندانم که دارم خودم را نشان می‌دهم، باز هم خودم خودم را می‌سوزانم.



یعنی آلت، امتداد خدا در انسان، اگر نشان‌دار بشود خودش خودش را خراب می‌کند. چرا خراب می‌کند؟ مولانا توضیح می‌دهد، می‌گوید که برای این‌که برای این منظور آمده که، اصلاً زندگی ما را ساخته، خداوند ما را ساخته، در ما به یک عنصری که، به یک جوهری که فرم ندارد زنده بشود، و ما جلوییش را گرفتیم. و هر کسی خودش خودش را می‌درد تا از آن بیرون بیاید.

شما از خودتان بپرسید من چرا خودم خودم را می‌دردم؟ من ذهنی‌تان می‌گوید که تو که خودت را نمی‌دري ببین غذاهای خوب می‌خوری، ببین جای خوب زندگی می‌کنی، ببین چه. این‌ها نیست. آن‌هایی که ذهن نشان می‌دهد نیست. شما دارید خودتان را می‌درید.

من ذهنی‌تان به شما می‌گوید نه شما نمی‌درید دیگران می‌درند، همسرت می‌درد، همسرت مزاحم می‌شود، آن یکی در بیرون فلانی باعث این کار شده. هیچ‌کس باعث نشده، این آسیب‌هایی که شما زدید به خودتان، شما زدید هیچ‌کس باعث نشده.

درنده آن‌که گفت پیدا سوزنده آن‌که در نهان گفت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۷)

پس بنابراین اگر تصمیم گرفتید که شما نمی‌خواهید به وسیله این چراغ که آبر است، چراغِ ذهن، چراغ دیگری را روشن کنید و از روی نادانی اگر خواستید در ذهن بمانید بدانید که چه اتفاق می‌افتد، خودتان خودتان را خواهید درید، خودتان خودتان را پژمرده خواهید کرد و از درون خواهید سوزاند، چه بدانید چه ندانید.

ولی خب بخوانیم الآن می‌گوییم من، آقا، خانم، من خودم را نشان‌دار نکنم. من به اندازه همانندگی‌هایم نشان‌دار هستم. وقتی بلند می‌شوم خودم را نشان بدهم، بنشینم. می‌گویم الآن براساس این همانندگی دارم بلند می‌شوم، نشوم. من خودم را دارم می‌دردم، دارم خودم را می‌سوزم، من آلتسم، من باید آلت بشوم، من باید فضا را باز کنم، من باید خاکسار بشوم، من باید متواضع بشوم، این کارهایی که من می‌کنم به ضرر من است، به ضرر من نیست دارم خودم را می‌دردم. شما بدانید هر بلایی که سر شما آمده خودتان به‌عنوان آلت آوردید، دیگران نکردند.

خب کسی که خودش را بدرد معلوم است که دیگران را هم می‌درد. بله؟ نمی‌درد؟ ما هم خودمان را می‌دریم، بعد آن موقع ذهنمان نشان می‌دهد که او دارد ما را می‌درد می‌رویم او را هم می‌دریم. آن یکی را هم می‌دریم، آن



یکی را هم می‌دریم. غافل از این‌که خودمان خودمان را داریم می‌دریم، آخر سر به هیچ‌جا نمی‌رسیم. یکی هم می‌آید ما را می‌درد، به‌طور کلی این جسم ما هم از بین می‌رود، یا خودمان جسممان را از بین می‌بریم.

چرا این قدر جوان‌های ما مریض می‌شوند؟ خودشان خودشان را می‌درند. آخر می‌شود جوان ۲۵ ساله، ۳۰ ساله این‌همه فشار رویش باشد؟ نشان‌دار کرده خودش را.

مکر شیطان است تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

تعجیل: عجله کردن
احتساب: حساب کردن، در این‌جا به معنی حساب‌گری

الآن خواندم این را. شما باز هم تکرار می‌کنیم که اگر تعجیل و شتاب دارید در ذهنتان از وضعیتی به وضعیت دیگر بروید در این صورت نشان‌دار کرده‌اید خودتان را. اما اگر فضا را باز می‌کنید، صبر می‌کنید، توکل دارید، تأمل می‌کنید، با من ذهنی سبب‌سازی نمی‌کنید، حتماً لطف رحمان، خداوند، الآن شامل حال شما هست.

پس شما مکر شیطان را با لطف رحمان حتماً در این لحظه تشخیص بدهید. زیر لطف رحمان هستید؟ یا مکر شیطان هستید؟ شیطان شما را در این لحظه گول زده؟

اگر با سبب‌سازی از یک وضعیتی به یک وضعیت دیگر می‌روید که آن وضعیت بهتر از این وضعیت است مکر شیطان است. اگر فضا را باز می‌کنید، توکل دارید، صبر دارید، قضا و کُنْ فکان کار می‌کند، لطف الهی الآن دارد کار می‌کند، دارد به شما کمک می‌کند. دومی فضاگشایی است، اولی، مصرع اول، فضا بندی است.

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»
«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

(حدیث)

قبلاً هم نشان دادیم. اما عرض کردم یکی از مهم‌ترین فن‌های من ذهنی رفتن به گذشته است.

هست هشیاری زیاد ماضی ماضی و مُسْتَقْبَلت پرده خدا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱)

ماضی: گذشته، روزگار گذشته، آنچه روی داده یا از کسی سر زده است.
مُسْتَقْبَل: آینده



درست است؟ هشیاری تو از یاد گذشته است، این درست نیست. هشیاری تو الآن باید از جنس آلت باشد با فضاگشایی. اگر در زمان روانشناختی ماضی یعنی گذشته و مستقبل آینده هستی بدان که این فکر ماضی و مستقبل، زمان روانشناختی، پرده بین شما و خدا است، خب این را بردار.

و:

جام مُباح آمد، هین نوش کن بازره از غابر و از ماجرا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

مُباح: حلال، جام مُباح: شراب حلال
غابر: گذشته

دارم یکی از فن‌های من‌ذهنی را خدمت شما ارائه می‌کنم، و آن رفتن به گذشته است. به گذشته نروید. گذشته زمان روانشناختی است. اگر در گذشته هستید الآن، بدانید که فن من‌ذهنی را خورده‌اید و افتاده‌اید در ذهن، من‌ذهنی‌تان دارد کار می‌کند، خروب با تمام قوايش دارد می‌تازد. درست است؟

خب این فضای گشوده‌شده و آبی که به شما می‌دهد این حلال است، این را بخور. آن یکی که از همانیدگی‌ها می‌آید در من‌ذهنی، آن حرام است آن را نخور. بنابراین، «غابر» یعنی گذشته، از غابر و از وضعیت‌های ذهنی بگذر، «بازره». می‌توانید این کار را بکنید؟ فضا را باز کن، جام حلال را بخور، می‌حلال را بخور همین لحظه، و از گذشته و ماجراهای ذهنی که الآن به یاد می‌آید خودت را رها کن.

گفت دیگر: بر گذشته غم مخور چون ز تو بگذشت، زان حسرت مبر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳)

می‌توانید اجرا کنید؟ شما به گذشته غم مخورید؟ وقتی گذشته رفته دیگر حسرت آن را نخور.

بر گذشته حسرت آوردن خطاست باز ناید رفته، یاد آن هبّاست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴)

هَبّا: مخفّف هَبّاء به معنی گرد و غبار پراکنده، در این جا به معنی بیهوده است.



هَبَا یعنی بیهوده. داریم راجع به این صحبت می‌کنیم که رفتن به گذشته تَلَهْ من ذهنی است، فَن من ذهنی است، نگذارید به شما بزند. نگذارید کسی شما را به گذشته ببرد. اگر کسی شما را مرتب به گذشته ببرد اگر می‌توانید از دستش فرار کنید، با او بنشینید صحبت کنید بگویید که گذشته رفتن ما را تبدیل به من ذهنی می‌کند، ما را خَرَوَب می‌کند ما زندگی‌مان را خراب می‌کنیم. ما باید در این لحظه باشیم، باید فضا را باز کنیم. پس حسرت خوردن به گذشته خطا است، رفته بر نمی‌گردد. و یاد کردن آن در این لحظه، فقط ما را از این لحظه و از پرتو رحمان محروم می‌کند. راجع به گذشته صحبت کردیم.

عرض کردم بردن ما به گذشته از فن‌های من ذهنی است، مقایسه یکی دیگر بود. از لغزش‌های مهم همانندگی همانش با یک انسان دیگر است. این‌ها را گفتیم. و فن دیگر من ذهنی که قبلاً ذکر کردم مقایسه بود. شما مقایسه نروید، با خواندن فرض «لَمْ یَكُنْ»، که من از جنس خدا هستم، من بی‌نظیر هستم، خودم را نمی‌توانم مقایسه کنم، اگر مقایسه می‌کنم مکر شیطان را خوردم، فن شیطان را خوردم. مقایسه بیایم بیرون، شعرهایش را خواندیم.

از حسادت هم می‌آیم بیرون. اگر حسادت دست داد بدانید که در مقایسه هستید، بدانید که من ذهنی فَنَش را زده و شما خوردید افتادید، باید بلند شوید.

دَم بخور در آبِ ذکر و صبر کن

تا رهی از فکر و وسواس کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸)

«دَم بخور» یعنی دیگر حرف نزن و فضا را باز کن. دم خوردن یعنی به وسیله دیگر ذهن نفس نمی‌کشی فضا را باز می‌کنی، نمی‌گویم نفس نمی‌کشی ها! «دُرد» ها را تکرار نمی‌کنی.

«در آبِ ذکر» یعنی آبِ ذکر برای ما خواندن این ابیات است. خواندن ابیات مولانا و صبر کردن.

پس حرف نزن، «دَم بخور» یعنی حرف نزن، موادِ ذهنی را تکرار نکن، پرتاب نکن به یکی دیگر، نگذار من ذهنی فکرهای قدیمی را به شما پرتاب کند. پس بنابراین هی ابیات خوب مولانا را، همین‌هایی که می‌خوانیم با این ترکیب بخوانید، با این ترتیب بخوانید، صبر کن، تا از این فکر و وسواسِ کهنه برهی. «فکر و وسواس» یعنی فکرهای بی‌اختیاری پی در پی.



امروز گفت اگر بلا را از طرب تشخیص بدهی این قطع می‌شود. شما باید بدانی که هرچه که از سبب‌سازی ذهنی، فکر بعد از فکر می‌آید این بلاست، و هرچه که فضا را باز می‌کنی از آن‌ور می‌آید، ولو اگر درد بدهد، درد هشیارانه، طرب آن است.

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»
 «آنان که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرامش می‌یابد. آگاه باشید که دل‌ها به یاد خدا آرامش می‌یابد.
 (قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸)

دل‌ها از فضاگشایی آرامش می‌یابد. پس دم خوردن عرض کردم یعنی فضا باز کردن. توجه کنید فضا باز بشود این ذهن ساکت می‌شود، این دم خوردن است. نه این‌که ما دیگر نفس نکشیم خفه بشویم، نه آن را نمی‌گوید.

تا نپوشد روی خود را از دَمَت دَم فرو خوردن ببايد هر دَمَت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲)

یعنی مثل این آئینه می‌ماند، به محض این‌که فضا را باز کردیم حرف نزنیم، همین‌که حرف بزنیم مثل روی آئینه دیدید بخار می‌گیرد ما نمی‌توانیم دیگر ببینیم. پس باید ساکت بشویم هر لحظه، که آئینه را ببینیم.

شما این را هم می‌دانی وقتی فضا باز می‌کنیم آینه از خودش آگاه است ذهن هم می‌بیند. درست است؟ پس همه را با «طِم و رِم» می‌بیند. ولی اگر با بخارِ دَم، با حرف زدن شما، با موادِ ذهنی، روی آئینه حضورتان را، ناظران را، بی‌پوشانید همه را با «طِم و رِم» نمی‌بینید.

پس نبیند جمله را با طِم و رِم حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان
 رِم: زمین و خاک
 با طِم و رِم: در این‌جا یعنی با جزئیات

یعنی عشق اشیا، گذاشتن اشیا در دلمان ما را کور و کر می‌کند، آن موقع این‌طوری نیست که هم آئینه را می‌بینیم هم ذهنمان را می‌بینیم.

پس نبیند جمله را با طِم و رِم حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)



طیم: دریا و آب فراوان
رَم: زمین و خاک
با طیم و رَم: در این جا یعنی با جزئیات

شاید این بیت را بعداً هم بخوانیم.

صبر کن اندر جهاد و در عَنّا دَم به دَم می بین بقا اندر فنا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۰)

جهاد: کوشش و مبارزه
عَنّا: رنج و مشقت

پس تلاش کن، فضا را باز کن، همانیدگی‌ها را ببین، درنگ کن در اجرای چیزهای، دستورات من‌ذهنی، ممکن است رنج داشته باشد. پس در جهاد و در دردِ هشیارانه صبر کن، توکل هم داشته باش، و خواهی دید که دم‌به‌دم زندگیا از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود و می‌رود به فضای بقا.

بقا را می‌بینی در فانی شدن، فانی می‌شوی نسبت به همانیدگی، از آن‌ور می‌آیی بالا به‌عنوان زندگی. و این‌ها را چه کسی باید انجام بدهد؟ خود شخص شما.

این بیت هم در غزل ۴۰۰ داشتیم:

هر حدیثِ طبع را تو پرورش‌هایی بدش شرح و تأویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
بی‌حائل: بدون مانع، بدون حجاب

حول هر محوری که من‌ذهنی حدیث درست کرده، موضوع درست کرده، بحث و جدل درست کرده، یعنی در آن نقطه شما همانیدگی دارید، در آن محور همانیدگی دارید.

هر حدیث من‌ذهنی‌ات را تو پرورش باید بدهی، شخص شما، درست است؟ فضا را باز کنی، تأویل کنی، دوباره یاد بگیری که تو جسم نیستی، خودت را از این همانیدگی آزاد کنی، این‌ور به بقا بپیوندی، روی پای خودت قائم بشوی، درست است؟ و آن موقع بدانی که این‌جا دیگر مانعی، مقاومتی وجود ندارد. پس پرورش‌دهنده خودتان شخص شما هستید.



هر حدیثی را که می‌بینی، هر موضوعی را که من ذهنی ایجاد کرده، این‌جا یک مسئله دارم من، با فرزندم مسئله دارم، با همسر مسئله دارم، با پول مسئله دارم، با این مسئله دارم، در اطراف آن شما فضا را باز کن، خودت را پرورش بده. درست است؟

یک تأملی بکن، یک بازبینی بکن، خوب نگاه کن، با عقل زندگی، که مطمئن باش که دیگر در آن نقطه شما مقاومت نداری، تبدیل به بی‌مقاومتی شدی. هرچه تبدیل می‌شویم به بی‌مقاومتی از جنس اصلی‌مان می‌شویم از جنس آلت می‌شویم.

هرچه بینم اندر او غیر خدا آن من نبود، بُود عکس گدا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵)

وقتی فضا باز می‌شود، در فضای باز هستیم، خواهید دید که هرچه آن‌جا منعکس می‌شود عکس شما نیست دیگر، عکس گداست، انعکاسی زندگی ندارد.

پس فضا را باز کنید؛ فرض کنید که مولانا هیچ منی ندارد، با هیچ چیزی همانیده نشده، مثل می‌گویم، در درون او که یک آئینه زیباست عکس گدا می‌افتد، «گدا» من ذهنی، من ذهنی بیاید فوراً عکسش آن‌جا می‌افتد، او می‌فهمد که این شخص چه نیازهایی دارد. بعد آن موقع اگر شما فضا باز کنید، در مورد شما هم صادق است، اگر فضا باز کنید می‌شوید ناظر، یک دفعه گدا بودنتان را در جاهای مختلف می‌بینید، می‌بینید در قسمت پول گدا هستید، چقدر خودتان را کوچک می‌کنید، بی‌ارزش می‌کنید، زیر پا له می‌کنید.

شما می‌گویید من از جنس خدا هستم چطور برای پول خودم را له می‌کنم؟ چرا خودم را بی‌ارزش کردم؟ در فضای گشوده شده به عنوان آئینه عکس گدا را می‌بینید. گدا این من ذهنی است. ولی خواهید دید که موضوعاتی که شما به عنوان مسئله درست کردید در آن‌جا شما گرفتاری دارید، همانیدگی دارید، بیت قبلی:

هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش شرح و تاویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

وقتی یک مقدار بی‌حائلی، بی‌مانعی، بی‌مقاومتی در خودتان ایجاد کردید، فضا باز شد، خواهید دید که در چه قسمت‌هایی شما گدا هستید، بعد آن گدایی را رفع می‌کنید. گدای چه هستید؟ گدای این جهان.



تا زمانی که گدای این جهان هستیم، ما نمی‌توانیم به زندگی زنده بشویم، گدایی نمی‌گذارد. می‌گویند دیگر، «بر سرِ گنج، از گدایی مُرده‌ام»، «بر سرِ گنج، از گدایی مُرده‌ام»، می‌دانید.

خلق را چون آب دان، صاف و زلال اندر آن تابان صفات ذوالجلال (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۷۲)

ذوالجلال: صاحب جلال و شکوه، منظور خداوند

پس شما وقتی فضا را باز کردید آدم‌ها را چه‌جوری می‌بینید؟ زندگی را در آن‌ها می‌بینید که صاف و زلال هستند. و متوجه می‌شوید به آن‌ها هم می‌تابد. اگر شما این‌طوری ببینید به مردم می‌توانید کمک کنید. انسان‌های دیگر را آب زلال می‌بینید که صاف و زلال هستند، فقط یک مقدار گدایی دارند نیاز به این جهان دارند، ولی صفات ذوالجلال به آن‌ها می‌تابد.

چون آب باش و بی‌گره، از زخم دندان‌ها بجّه من تا گره دارم، یقین می‌کوبی و می‌سایم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۷)

شما این را هم می‌دانید، من باید بی‌مانع باشم، مثل آب بی‌گره باشم، بی‌همانندگی باشم، بی‌مقاومت باشم بی‌مقاومت، بی‌اعتنا باشم به چیزی که ذهن نشان می‌دهد، مقاومت نکنم، و از زخم دندان‌های زندگی بجّهم.

امروز دیدید که زندگی چه‌جوری می‌جود شما را، به‌وسیله خود شما می‌جود. شما می‌گویید خداوند می‌آید من را می‌جود؟ نه، شما خودتان خودتان را می‌جوید، شما خداوند هستید. خداوند شما را به‌وسیله خودتان می‌جود تا؛ این‌طوری نیست که من این‌جا نشستم آن‌جا هم خداوند است یک‌دفعه پا می‌شود من را شروع می‌کند به جویدن، نه، این تجسمات ذهنی است. از درون ما خودمان را می‌دریم، می‌سوزانیم. و این نشان می‌دهد چرا این‌قدر مریض می‌شویم، چرا جسممان از بین می‌رود.

یک کسی دائماً جسمش را دارد از بین می‌برد، این لطف زندگی است که با این‌همه ضرر به خودمان می‌زنیم باز هم زنده هستیم، باز هم روی پای خودمان هستیم. هر روز، هر لحظه به خودمان ضرر می‌زنیم باز هم یک جورهایی یک نشی از آن‌ور می‌آید. خفه کردیم خودمان را.

«چون آب باش و بی‌گره»، بدون مقاومت، بدون همانندگی، از زخم دندان‌های زندگی یعنی خودت بجّهی. من تا گره دارم یقین به‌وسیله من مرا می‌کوبی و می‌سایم.



دیده‌ای خواهیم که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس (منسوب به مولانا)

ما یک چشمی می‌خواهیم که شاه را بشناسد. پس این لحظه وضعیت که می‌آید، وضعیت ظاهر قضیه است، درست است؟ ولی درواقع شاه آمده، خداوند آمده. این را باید یک چیزی یاد بگیریم ما از این که، از این وضعیتی که اتفاق افتاده چه چیز یاد می‌گیریم من؟

پس هر لحظه خداوند می‌آید یک قیافه ظاهر دارد ممکن است بد باشد، آن چیزی که اتفاق می‌افتد آن نیست، شاه را در هر لباسی شما باید بشناسید. «لباس» همان وضعیتی است که پوشیدید الان. هر لباسی که الان شما پوشیدید، هر وضعیتی ظاهر شاه است، شاه را شما به این روز انداختید.

و بارها گفتیم الان هم می‌خوانیم که این گرفتاری با آسانی است، این گرفتاری نشان آسانی است، چون به گرفتاری چسبیدید آن آسانی نمی‌آید.

و این سه بیت:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گُبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.

گُبر: کافر

صُنْع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صُنْع: آفرینش



قَر: شکوه ایزدی
مصنوع: آفریده، مخلوق

شما می‌گویید به چیزی، کسی، نگاه نمی‌کنم، اگر هم نگاه کردم آن یک بهانه ذهنی است برای این‌که تو را ببینم. پس در هر لحظه ما می‌خواهیم او را ببینیم و هر وضعیتی باشی یا نگاه نمی‌کنیم، اگر نگاه کردیم می‌گوییم این ظاهر است من می‌خواهم شاه را ببینم. درست است؟

هر چیز ذهن نشان می‌دهد برای این افتاده که من شاه را ببینم، فضا را باز کنم. و من عاشق صنّع او هستم، چه وضعیت بد باشد، چه خوب باشد. عاشق مصنوع نیستم. چیز ساخته شده یعنی چیزی که از گذشته می‌آورد، از بیرون می‌آورد، و این من را کافر می‌کند، می‌پوشاند زندگی را.

عاشق صنّع خدا دارای قَر ایزدی است، شکوه ایزدی است، دارای صنّع است، دارای طرب است، اما عاشق مصنوع او که می‌گذارد در مرکزش مصنوع را، چیز ساخته شده را، نقش‌های قدیمی را، او کافر است. یعنی زندگی را می‌پوشاند.

این صورتش بهانه‌ست، او نور آسمان است بگذر ز نقش و صورت، جانش خوش است، جانش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۳)

همه ما این‌طوری هستیم. این صورت ما بهانه است، ما درواقع نور آسمان هستیم. از نقش صورتمان باید بگذریم، از چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد بگذریم، جان اصلی‌مان که جان آلت است آن خوش است فقط.

پس در نقش و صورت نمی‌ایستیم. بیت‌های بعدی گفت نقش و صورت بهانه است که من تو را ببینم، شاه را در هر لباسی بشناسم. پس شما هر لباسی پوشیدید، هر وضعیتی دارید، الآن شاه را می‌خواهید بشناسید، فضا را باز کنید، در هر وضعیتی هستید رو به او بکنید، درست است؟ فقط از این کار منع نشده‌اید.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»



هرجا هستید در هر وضعیتی، با فضاگشایی رو به او بکنید، خداوند شما را فقط از این کار نهی نکرده‌است. بلکه همین هست:

یُسْر با عُسْر است، هین آیس مَبَاش راه داری زین مَمَات اندر معاش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱)

یُسْر: آسانی
عُسْر: سختی
آیس: ناامید
مَمَات: مرگ

یُسْر یعنی آسانی

عُسْر: سختی

آیس: ناامید

مَمَات: مرگ

بیت بسیار مهمی است. درست است؟

آسانی ما در فضاگشایی ما است. این بدن ما، این گرفتاری‌های ما، چه بخواهد ذهنی باشد، چه بدنی باشد، چه وضعیت‌های مختلف باشد، این نشان یک آسانی هست، از این بگذریم به آسانی می‌رسیم. پس آسانی با گرفتاری است، ما نباید ناامید بشویم، باید فضا را باز کنیم.

از این مرگ، «مَمَات» یعنی مرگ، «معاش» یعنی زندگی در این‌جا، زندگی در فضای گشوده‌شده هست، مَمَات، مرگ، در دیدن برحسب همانیدگی‌ها، از این گرفتاریِ ذهن و من‌ذهنی و تمام آن بلاها را که سر ما آورده، از این مَمَات راه داریم به زندگی.

که شما بگوئید این وضعیت، کل این موضوع که من گرفتارش هستم، این نشانه یک آسانی است که من آن آسانی را نمی‌بینم، این را باید رها کنم، این را رها کنم آن آسانی گیرم می‌آید. چون این را چسبیدم گرفتاری را ادامه می‌دهم.

«یُسْر با عُسْر است، هین آیس مَبَاش»، آیس یعنی ناامید. «راه داری زین مَمَات»، یعنی از این مُردگی به آن زندگی که با فضاگشایی دوباره به او زنده می‌شوی. با فضا‌بندی، دیدن برحسب همانیدگی‌ها، داشتن من‌ذهنی، پندار



کمال، ناموس، درد، و ضرر زدن به خود، خَرّوب شدن، از همه این گرفتاری‌ها من راه دارم. راهش کُند شدن برحسب من‌ذهنی است و بگذاریم فضا گشوده بشود.

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس همانا با هر دشواری آسانی است.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵)

دشواری این حالتِ ظاهری ما است. آسانی این حالتِ درونی ما است که باز می‌شود و یواش‌یواش این همانیدگی‌ها ارزششان را از دست می‌دهند.

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره

اگر فضا را باز کنیم، خورشید، خداوند نورش را بنشانند، یعنی یواش‌یواش به آن آلت زنده بشویم، این همانیدگی‌ها، این اختران که الآن ارزش دارند و مرکز ما قرار می‌گیرند بی‌ارزش می‌شوند، دیگر نمی‌توانند مرکز ما بیایند.

هر یکی بیتی جمالِ بیتِ دیگر دان که هست

با مَوید این طریقت رهروان را شاغل است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

بیت: خانه، منزل

مَوید: تأیید شده

این بیت هم دوباره از غزل شماره ۴۰۰ است که در برنامه قبل خواندیم. هر منزلی، هر جایی که الآن شما هستید، این بیت یعنی خانه، منزل، نشانه یا صورت ظاهری یک خانه دیگری است در این فضای یکتایی، که این وجود دارد این یکی وجود ندارد. یعنی الآن در ذهن مثلاً در خانه پول هستید، این‌جا خانه همسر است. خانه یعنی مولانا می‌گوید برج ماه، جایی که ماه الآن هست، ولی واقعاً جایش نیست آن‌جا.

شما به‌عنوان زندگی جایتان در یک همانیدگیِ ذهن به‌عنوان یک منزل نیست، یک خانه نیست، ولی ظاهر آن است. آن یکی خانه که الآن نقل بکنید به آن‌جا، آن وجود دارد. و هر کسی که مورد تأیید قرار گرفته مثل مولانا،



رهروانش را به این کار اشتغال می‌دهد، می‌گوید بیا از این منزل توهمی برو به آن منزلی که واقعاً هست. درست است؟

این گُل پلاستیکی است، آن گُل واقعی است، آن‌جا زندگی واقعی هست در فضای یکتایی، این‌جا یک من‌ذهنی توهمی است، یک وجود توهمی است. ولی وجود توهمی که همان من‌ذهنی است نشانه‌ی یک زندگی دیگری است. توی این نشانه نمان. اگر توی این نشانه بمانی خودت خودت را این‌قدر می‌دري که ول کنی این را بروی آن‌جا.

ما باید فوراً بفهمیم که این خانه‌های ذهنی خانه‌ی اصلی ما نیست، و اگر کسی ما را تشویق می‌کند که در این خانه‌ها بمانیم این اهلِ طریقت نیست، اهلِ معنویت نیست. یعنی کسی که ما را با «دُرد»ها بمباران می‌کند، هی مطالب ذهنی را به ما پرت می‌کند می‌گوید با این‌ها همانیده بشو، براساس این‌ها فکر کن. نه.

گر به هر زخمی تو پُرکینه شوی پس کجا بی صیقل آینه شوی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰)

این‌ها آسان است دیگر. پس ما زخم می‌خوریم دیگر، پس به‌جای این‌که پُرکینه بشویم، باید یک چیزی یاد بگیریم. بگوییم الآن این زخم را خوردم، این صیقل من است، این اتفاق بد برای من افتاد، تأمل می‌کنم فضا را باز می‌کنم ببینم چه چیزی یاد می‌گیرم، «شرح و تأویل» می‌کنم، از این خانه به آن خانه می‌روم. بدون صیقل من آینه‌ای نخواهم شد. آینه‌ای می‌خواهم بشوم که من هم ترازو بشوم هم آینه، هم آینه‌ای باشم که خودم را می‌بینم، هم ذهنم و اتفاقات را می‌بینم. متوجه می‌شوم که اتفاقات معتبرند ولی مهم نیستند، هیچ اتفاقی نمی‌تواند مرکز من بیاید و مرکز من باید این آینه، به‌صورت ناظر باقی بماند. و می‌دانیم که این ترازو هم هست:

من چو میزان خدایم در جهان وانمایم هر سبک را از گران (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۱)

میزان: ترازو

و شما متوجه می‌شوید که دُردهای ذهنی، این‌ها کاه هستند و گران‌ها همین زنده شدن به زندگی است.

وقت آن آمد که من عریان شوم نقش بگذارم، سراسر جان شوم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳)



پس وقت آن آمده، شما به خودتان می‌گویید که من دیگر این لباس همانیدگی را همه را دریاورم و نقش‌ها را از مرکز پاک کنم و تماماً جان بشوم، از جنس زندگی بشوم، آن جانِ زندگی بشوم، جانِ من‌ذهنی را بیندازم دور، جانِ آلت بشوم.

بندۀ آنم که مرا، بی‌گنه آزرده کند چون صفتی دارد از آن مَه که بی‌آزرد مرا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳)

پس هر کسی هم شما را بی‌آزرد تشکر می‌کنید، چرا؟ یک عیبی را در شما به شما نشان می‌دهد. برای این‌که این کس یک صفتی از خداوند دارد. خداوند شما را بدون این‌که کاری بکنید می‌آزارد برای چه؟ که متوجه بشوید یک همانیدگی دارید. هرجا شما آزرده می‌شوید همانیدگی دارید.

پس اگر یک کسی آزرده شما را، دارد به شما می‌گوید به خودت نگاه کن. چون همه حواس شما به صورت آینه روی خودت است، پس الآن در این لحظه می‌گویی که آزرده شده‌ام به وسیله این شخص من الآن چه چیزی یاد می‌گیرم، از او تشکر کنم، درس را یاد بگیرم.

امتحان بر امتحان است ای پدر هین، به کمتر امتحان، خود را مَخر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

خود را مَخر: خودپسندی نکن، خواهان خود مشو.

پس امتحان هی پشت امتحان است. هی آزرده می‌شوی، می‌فهمی هنوز کامل نشدی، آزرده می‌شوی، آزرده می‌شوی، اگر می‌رنجی از امتحان رفوزه می‌شوی. خب رنجیدی، برگرد بگو من رنجیدم، ببینم این امتحان من بود چه اشکالی دارم اشکال را رفع کنم. حالا با دو سه تا همانیدگی را انداختی، من‌ذهنی‌ات می‌گوید کامل شدی، حرف‌های من‌ذهنی را باور نکن و خود را مَخر من دیگر کامل شدم.

توجه کنید، من‌ذهنی دائماً از دستاوردهای معنوی شما سوءاستفاده خواهد کرد، نگذارید غصب کند. نگذارید به عنوان یک من‌ذهنی معنوی خودتان را نشان بدهید. این من‌ذهنی سعی خواهد کرد هرچه که به دست می‌آورد این را غصب کند و به نفع شما استفاده کند. نگذارید بگویند شما استاد معنوی شدی. هیچ‌کدام از ما استاد نیستیم. خطرناک است، شما خودتان را نخرید.



کز همه نومید گشتم ای خدا

اول و آخر تویی و منتها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۳)

بالاخره ما به یک جایی رسیدیم که بگوییم من هرچه که ذهنم نشان می‌داد از آن زندگی خواستم به من نداد ناامید شدم، الآن روی آوردم به تو و الآن می‌فهمم اول تو بودی، قبل از این که بیایم به این جهان از جنس تو بودم، الآن هم که این‌ها را امتحان کردم سواها را، هیچ‌کدام نداد به من، آخر هم پس تویی و منتها هم تو هستی، الآن می‌خواهم به تو زنده بشوم. فضا را باز کنی به او زنده بشوید.

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

خب اول خدا است، الآن هم که من‌ذهنی دارید فضا را باز می‌کنید به بی‌نهایت او زنده می‌شوید او هست، این وسط که من‌ذهنی داشتید این اصلاً یک چیز بی‌ارزشی است، یک بی‌عقلی بوده، بیندازید دور، ارزش حرف زدن ندارد. هرچه گذشت در آن‌جا، بحث کردید، جدل کردید، کتک خوردید، اموالتان را از دست دادید، همه را بیندازید دور. گذشته را بیندازید دور. می‌گویید این گذشته به من گذشته که بفهمم که به سواها رفتم، درد کشیدم، الآن فضا را باز می‌کنم، منتها او هست، دارم به او زنده می‌شوم.

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۚ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

پس نشان می‌دهد که شما امتداد خداوند هستید، او الآن می‌بیند شما را و می‌بیند چکار دارید می‌کنید. و الآن دیگر می‌دانید اول او بودید، آخر هم او هست و ظاهر و باطنان هم او هست و به تمام کارهایی که می‌گوید می‌کنید او دانا است. پس اجازه بدهید او کار کند دیگر. توی من‌ذهنی گیر کردید بگذارید او کار کند، فضا را باز کنید. بگویید من نمی‌دانم، تو کار کن. و همه ابیاتی که امروز خواندیم آن‌ها را عمل کنید.



هر طرف رنجی دگرگون قرض کن آن‌گه برو جز به سوی بی‌سوی‌ها، کآن دگر بی‌حاصل است

تو وُثاقِ مارِ آیی، از پی ماری دگر
غصهٔ ماران ببینی، ز آن‌که این چون سلسله‌ست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

وُثاق: خانه، اتاق.

سلسله: زنجیر.

این دو بیت هم دوباره غزل است، از غزل ۴۰۰ هست، گفتیم تکرار کنیم در این جا. توجه می‌کنید این بیت می‌گوید خداوند به ما درد نمی‌دهد، رنج نمی‌دهد، ما درد و رنج را از این جهان قرض می‌کنیم.

حالا این سؤال، شما بگویید من آلت هستم، بی‌درد هستم، ذاتم شادی است، برای چه باید بروم به‌سوی پول، به‌سوی این، به‌سوی همسر، به‌سوی بچه، به‌سوی این مقام، به‌سوی دانش، به‌سوی این هنر آن هنر که براساس این خودم را نشان بدهم، نشان‌دار کنم که از آن‌ها زندگی بخواهم و رنج و درد قرض کنم از این جهان.

شما واقعاً به‌عنوان شادی بی‌سبب خداوند، طرب خداوند که الآن این شادی را به‌جای این‌که در خودتان به‌ظهور برسانید و به جهان پخش کنید، می‌خواهید از سوها درد قرض کنید؟ می‌گوید اگر به‌سویی می‌روید، غیر از بی‌سویی که فضاگشایی است می‌روید، بدانید که دارید درد قرض می‌کنید.

شما خودتان به‌عنوان یک آدم خردمند بگویید من برای چه درد و رنج و غصه قرض می‌کنم از این جهان؟ برای چه؟ الآن می‌دانم که رفتن به‌سوی مختلف، سو، جهت، یعنی جهت یک فکر، جهت یک همانندگی، هر فکری یک جهت است که امروز گفت دُرد، درست است؟

من دنبال یک مار رفتم، مار یعنی همین فکرها، چون فکرها را ما انرژی می‌دهیم این‌ها را، به رقص در می‌آییم، به حرکت در می‌آییم اصطلاحاً می‌گوییم آنیمیت می‌کنیم (به حرکت درآوردن: animate) می‌رویم به سوراخ مار که ذهن است و دست ما را می‌گزد.

و این پشت‌سرهم این کار را انجام می‌دهیم. چرا ما بیدار نمی‌شویم که دستان را دیگر سوراخ مار نکنیم؟ یعنی دنبال یک فکر نرویم، دنبال فکر یک چیزی نرویم، نه که نداشته باشیم‌ها! نه که کار نکنیم، نیاوریم به مرکزمان، از آن زندگی نخواهیم. درست است؟



پس شما بگویید من دیگر قرض نمی‌خواهم، من از این جهان چیزی نمی‌خواهم قرض کنم مخصوصاً درد، همه چیز را خودم دارم. عرض می‌کنم یک موقعی تفسیر نکنید که پس مولانا می‌گوید کار نکنید دیگر، فکر هم نکنید.

ما فکرهايمان بايد از جنس صنّع باشد، بايد از جای طربناک بربخیزد، فضا را باز می‌کنید از آن‌جا فکر می‌کنید، «ما کمان و تیراندازش خداست» ما کمان هستیم و خودِ زندگی از طریق ما فکر می‌کند، آن موقع هر فکری یک آفریدگاری است، یک فکر جدید است.

این لحظه برای حل مسئله جلوی رویتان زندگی یک فکری از طریق شما باید بیافریند، نه این‌که از طریق سبب‌سازی فکرهای قدیم و پوسیده را بیاورید این‌جا اعمال کنید مسئله‌تان را حل کنید.

پس وقتی فکر بعد از فکر، گزیده شدید مثل این‌که دستتان را هی سوراخ مار می‌کنید مار می‌گزد، دوباره دستتان را می‌کنید، حالا خوب می‌شود دوباره دستتان را می‌کنید، این کار را نکنید. این یعنی فکر بعد از فکر که می‌گفت وسواس کهن. و می‌دانید:

فعلِ توست این غصّه‌های دَم‌به‌دَم این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

داریم می‌گوییم که شما خودتان، خودتان را می‌درید، خودتان به خودتان آسیب می‌زنید، کارِ تو است این غصّه‌های دَم‌به‌دَم که به شما دست می‌دهد، و معنی که زندگی، «جَفَّ الْقَلَمُ» که می‌گوییم جوهر مُرکَبِ قلم خشک شد به آن چیزی که سزاوار بودی، در این لحظه زندگی درون و بیرون شما را مرتب می‌نویسد.

اگر غصّه می‌نویسد، خودتان دارید برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کنید، برحسب سبب‌سازی فکر می‌کنید، عقل جزوی دارید. پس این حدیثی است که می‌گوید:

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»
«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»
(حدیث)

«جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی زندگی لحظه‌به‌لحظه وضعیت شما را می‌نویسد. این‌طوری نیست که پیشانی‌تان نوشته شده باشد. اگر فضا باز کنید مرکزتان را عدم کنید، انعکاش در بیرون، آن وضعیت بیرونی یک جوری می‌شود، اگر



مثلاً الآن یک دردی آمد مرکز شما، درست است؟ انعکاسش در بیرون یک جور دیگر می‌شود. شما دارید می‌نویسید.

ای بسی ظلمی که بینی از کسان خوی تو باشد در ایشان، ای فلان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹)

یعنی ظلم‌های زیادی می‌بینی که مردم در حقّ شما می‌کنند، بدانید که خویِ شما است در ایشان، این خویِ شما در ایشان باعث می‌شود که این ظلم‌ها برگردد به شما، ای فلان، هر که می‌خواهی باش. پس ظلم‌هایی را که به ما می‌شود، خویِ ما است که به‌سوی ما منعکس می‌شود. باز هم این ابیات نشان می‌دهد که شما زندگیِ خودتان را خودتان خراب می‌کنید.

فعلِ توست این غصّه‌های دَم‌به‌دَم این بُود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹)

ستم‌ها و ظلم‌هایی که به شما می‌رسد، نتیجهٔ بینشِ شما است، فکر شما است، عمل شما است.

هر رنج که می‌رسد به جانم از خود رسدم اگر بدانم

از هیچ‌کسَم شکایتی نیست از خویش به خویش در فغانم (فیض کاشانی، غزل ۵۷۰)

فغان: ناله، بانگ، فریاد

این، فیض کاشانی می‌گوید هر رنجی که به من می‌رسد به جان من، از خودم می‌رسد اگر درست بدانم. خب الآن درست بدانیم ما. از هیچ‌کس نباید شکایت کنم، من باید از خودم به خودم در فغان باشم.

خب به‌جایی هم که در فغان باشم، فضا را باز کنم خودم را معالجه کنم. مرضی بدتر از پندار کمال نیست و من پندار کمال دارم، ناموس دارم، درد دارم، هر لحظه اجازه می‌دهم که من ذهنی فَنّش را اجرا کند. به من بگوید تو نظیر داری، خودت را باید مقایسه کنی، باید حسود باشی! من را می‌برد به گذشته، سبب می‌شود که من با آدم‌ها همانیده بشوم آن‌ها را کنترل بکنم، دائماً درد بکشم، نگران باشم، به آن‌ها متکی باشم.



«از خویش به خویش در فغانم»، از دست خودم می‌نالم اگر بدانم، ولی نمی‌دانم. توجه کنید این‌ها را می‌خوانیم شما دیگران را مسئول دردهای خودتان ندانید. همه این‌ها نشان می‌دهد که من همه دردهایم را درست می‌کنم، درست‌کننده وضعیت خودم، خودم هستم، همه این بیت‌ها آینه‌ای است که این‌ها را نشان می‌دهد.

ای بسی ظلمی که بینی از گسان
خوی تو باشد در ایشان، ای فلان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹)

این ظلم‌ها خوی شما است که به شما برمی‌گردد.

فعلِ توست این غصه‌های دم‌به‌دم
این بُود معنی قد جَفَّ الْقَلَم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

این‌ها همدیگر را کامل می‌کنند، خودم به خودم رنج می‌رسانم.

خود سدّ ره سلوک خویشم
خارم که به پای خود نهادم
(فیض کاشانی، غزل ۵۷۰)

از خویش اگر خلاص گردم
آن کاو در وهم ناید آنم
(فیض کاشانی، غزل ۵۷۰)

وهم: گمان، پنداشت، خیال

من خودم مانع دینداری خودم هستم، من خودم کور و کر هستم که هر لحظه می‌دانم من ذهنی من مانع است، باز هم من ذهنی درست می‌کنم. با وجود این‌که می‌دانم مقاومت خاصیت من ذهنی است، باز هم مقاومت می‌کنم. با وجود این‌که می‌دانم وضعیت‌ها را نباید به مرکزم بیاورم، آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد به مرکزم می‌آورم. پس خودم سدّ راه معنویت خودم هستم. معنویت هم یعنی به خدا زنده شدن، به عشق زنده شدن.

من این من ذهنی مثل خار به پای خودم نهادم، به پای اصلم نهادم که دائماً من را اذیت می‌کند. از این من ذهنی‌ام اگر خلاص بشوم، می‌شوم آن چیزی که در وهم ناید، «آن کاو در وهم ناید آنم» به فکر در نمی‌آید، یعنی از جنس خدا می‌شوم.



هرچه اندیشی، پذیرای فناست آن‌که در اندیشه ناید، آن خداست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

هرچه که شما به فکرتان می‌آید، از جنس «درد» است، از جنس چیزهایی است که فانی می‌شوند، پس خدا نیستند. پس شما تمام چیزها را باید از مرکزتان بیرون کنید. اگر در مرکزتان چیزها هستند آن‌ها را می‌پرستید، چه می‌خواهد زمان باشد چه مکان باشد، جسم باشد، درد باشد، این‌ها فانی هستند.

آن چیزی که در اندیشه‌تان نمی‌آید، آن خدا است. بنابراین چیزی را که به اندیشه‌تان می‌آید و فانی است، نباید در مرکزتان بگذارید.

گفت پیغمبر که جَنَّت ازِ اله گر همی‌خواهی، ز کس چیزی مخواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

گر نخواهی، من کفیلَم مرد تو را جَنَّتُ الْمَأْوٰی و دیدار خدا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوٰی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

حالا که این‌طور شد، می‌گویند پیغمبر هم فرموده که از کسی چیزی نخواه. پس از کسی اگر چیزی بخواهی و در این تله بیفتی و برنجی، در این صورت نمی‌توانی پیش بروی. این شعرهای قبلی را بخوانیم که خودم سدّ راه خودم هستم، این‌ها پشت سرهم می‌آید.

من دارم چیزهای فانی را از دیگران می‌خواهم که به من زندگی بدهند و الآن فهمیده‌ام چیزهای آفل و فانی که ذهنم نشان می‌دهد، زندگی ندارند. پس من این‌ها را از مردم نمی‌خواهم که برنجم. پس می‌گویند پیغمبر فرموده که اگر بهشت را می‌خواهی از خداوند، از کسی چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد نخواه. اگر نخواهی، نمی‌رنجی و من ذهنی پر از درد درست نمی‌کنی، در این صورت من ضامن هستم که تو به بهشت برسی و خدا را ببینی.

«...وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...»

«...و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است...»

(قرآن کریم، سوره طلاق (۶۵)، آیه ۳)



آیا این موضوع در مورد شما صادق است؟ شما فضا را باز می‌کنید و توکل می‌کنید و فکر می‌کنید برای شما کافی است؟ یا نه فکر می‌کنید کسان دیگری هم باید در زندگی من باشند من متکی به آن‌ها باشم، از آن‌ها چیزی بخواهم، خدا برای من کافی نیست.

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش بَنَمَانْد هیچش اَلَا هوسِ قمار دیگر (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۵)

خوشا به حال آن کسی که به صورت ناظر ذهنش را می‌بیند، این همانیدگی‌ها را در قمارِ زندگی می‌بازد. یعنی این‌ها را می‌دهد و زندگی را می‌گیرد، زنده می‌شود به زندگی و این لحظه هیچ هوسِ دیگری ندارد که یک همانیدگیِ دیگری را در این قمار ببازد.

قمار به این علت می‌گوید که توکل داشته باشید، شما بگویید خداوند کافی است. این‌ها را خوب بخوانیم. درست است؟ شما، شما این‌ها را نگه ندارید در مرکزان، بدهید برود، الآن هم اگر حس نمی‌کنید زنده شدید، امروز غزل می‌گفت صاف بشوید، می‌رود بالا و با خطکشِ ذهن اندازه نگیرید.

پس فضا را باز بکنیم از طریق آوردن فضای گشوده شده به مرکزمان، توکل کنیم و عقلِ او برای ما کافی است و ما قمارباز هستیم و لحظه به لحظه این هوس را داریم که همانیدگی را ببازیم، این یکی را باختیم، منتظریم که آن یکی را هم شناسایی کنیم ببازیم.

به محض این که شناسایی کردیم می‌بازیم و غزل گفته باید چُست باشی، باید جان‌باز باشی، باید بی‌اعتنا باشی، نگویی که این را باختم، نمی‌بازم، نه. هوسِ قماربازی دارم برای این که

قماربازی یعنی این که نمی‌دانم می‌برم یا نه، ولی می‌بازم. درست است؟ نمی‌دانم زنده می‌شوم یا نه، ولی می‌بازم برای این که توکل دارم.

من نخواهم رحمتی جز زخمِ شاه من نخواهم غیرِ آن شه را پناه (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱)

شما می‌گویید. من غیر از رحمتی، درد هشیارانه، زخمی که شاه الآن به من می‌دهد نمی‌خواهم. اگر یک چیزی درد می‌دهد به من، به من دارد می‌گوید این را باید رها کنی، در قمار بباز. «زخمِ شاه» شاه یعنی خداوند. و من



غیر از آن شاه پناه دیگری نمی‌خواهم. من فضا را باز می‌کنم به او پناه می‌برم و پناه جسم‌ها و آدم‌ها را نمی‌خواهم، زخم شاه را می‌خواهم. همین‌که زخم شاه آمد، بدان که باید قمار کنی یک چیزی را ببازی.

نیستم اومیدوار از هیچ سو و آن کرم می‌گویدم: لَا تَيَاسُوا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱)

لَا تَيَاسُوا: نومید مشوید.

از هیچ سو من امیدوار دیگر نیستم، برای این‌که تا حالا به سو رفته بودم، الآن به جایی رسیده‌ام که می‌گویم که دیگر چه فایده‌ای که هست از هیچ چیز نمی‌شود زندگی گرفت، این زندگی چه فایده داشت، این جا نقطه خوبی است، برای این‌که ناامید شدیم از این دنیا و چیزهایش. و «آن کرم» یعنی خداوند به من می‌گوید، آن بخشنده می‌گوید ناامید مباش. الآن درست آن حالتی است که فهمیدی از سوها نمی‌توانی زندگی بگیری، باید، فضا را باز کن، از من زندگی بگیری.

پس اگر شما یواش‌یواش به آن جا رسیدید، مخصوصاً آن بحران میان‌سالی که آقا خانه خریدیم، همسر داشتیم، بچه داشتیم، شغل داشتیم مردم احترام گذاشتند، آخر این به چه درد می‌خورد، ناامید نباش فضا را باز کن. فهمیدی که سوها زندگی ندارند، جای خوبی هستی.

«... وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ ۚ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»
«... و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»
(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷)

این‌ها مربوط به آیه‌های قرآن هستند. بله این هم آیه قرآن است می‌گوید:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»
(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

پس اگر در سوهای مختلف رفتید، مقاومت و درد ایجاد کردید، اصلاً همین‌که این لحظه یاد گرفتید این سوها به شما زندگی نمی‌دهند عالی است. از رحمت او مأیوس نشوید و نگویید که من این راه‌های غلط را رفته‌ام،



زندگی به من کمک نمی‌کند. درست لحظه‌ای است که زندگی می‌خواهد به شما کمک کند. فضا را باز کنید ناامید نشوید، او هم مهربان است هم آمرزنده است. پس توکل می‌توانید بکنید، فضا را باز کنید، طبق این صحبت‌ها.

انبیا گفتند: نُمیدی بد است فضل و رحمت‌های باری بی‌حد است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۲)

از چنین مُحسنِ نشاید ناامید دست در فِتراک این رحمت زنید (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۳)

باری: باری تعالی، آفریدگار، خداوند
فِتراک: تسمه و دَوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.

پیغمبران همه گفته‌اند نُمیدی برای انسان زیبنده نیست. علت نُمیدی ما برای این است که از سواها زندگی خواستیم و ما این مطلب را باید خوب بفهمیم هرچه که ذهنمان نشان می‌دهد داریم زیادش کنیم، یک جایی متوقف کنیم، بگوییم این‌ها زندگی ندارند، اگر این‌ها را حالا می‌خواهم جمع کنم، نباید از آن‌ها زندگی بگیرم.

پس پیغمبران گفته‌اند نُمیدی بد است و فضل و رحمت‌های خداوند بی‌حد است. از این به اصطلاح باشنده مهربان و پُر از رحمت یعنی «مُحسِن» نباید ناامید بشویم، محکم بگیریم فضا را. محکم بگیریم یعنی فضا را باز کنیم، باز کنیم، متعهد به فضاگشایی و مرکز عدم بشویم.

«فِتراک» می‌دانید یعنی همان تسمه و دَوالی که پشت اسب می‌بندند، یا حالا مثلاً شاید پشت بعضی موتورسیکلت‌ها، شما آن تسمه را که می‌گیرید محکم، یعنی اسب زندگی را بگیرید، فضا را باز کنید، باز نگه دارید، به هیچ وجه نبندید. پس «باری» یعنی باری تعالی.

فروپوش، فروپوش، نه بخروش، نه بفروش تویی باده مدهوش، یکی لحظه بی‌الا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۲)

پس این گنج را ببوشان، نه به خروش بیا و نه بفروش. وقتی فضا را باز کردی و این گنج خودش را نشان داد، زنده دارید به زندگی می‌شوید، به مردم نگویند آی مردم، من زنده شدم و من ذهنی بیاید براساس آن بخروشید و بفروشید. آی مردم من استاد معنوی هستم، نمی‌دانید به چه زندگی‌ای زنده شده‌ام! شما را بیایید زنده کنم،



«فروپوش، فروپوش» به کسی نگو، نخروش، نفروش، و «تویی باده مدهوش» تو همان باده مستی شدی و هستی، هر لحظه فقط پالایش کن، صاف کن خودت را.

رسیدیم به غزل:

دل و جان را در این حضرت بیالا
چو صافی شد، رَوَد صافی به بالا
اگر خواهی که ز آب صاف نوشی
لب خود را به هر دُردی میالا
از این سیلاب دُرد، او پاک ماند
که جان باز است و چُست و بی مُبالا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

حضرت: درگاه، آستان، ناحیه مقدسه
بیالا: پالایش بده.
دُرد: آنچه از مایعات به‌ویژه شراب، ته‌نشین می‌شود، رسوب مایعات، کنایه از ناخالصی
میالا: آلوده مکن.
چُست: چابک
بی مُبالا: بی‌مبالات، بی‌اعتنا

دیگر معنی‌اش را فهمیدیم. بیت بعدی می‌گوید:

نَپرَد عقل جزوی زین عقیله
چو نَبود عقل کُل بر جزو، لالا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

عقیله: پای‌بند، ریسمن، رَسَن
لالا: لَیله، مربی اطفال

درست است؟ خب در این سه بیت گفته بود که ما آلوده شده‌ایم به همانیدگی‌ها، این همه هم بیت خواندیم، شما در پیشگاه خداوند هستید، فضا را باز کنید، خودتان را صاف کنید. اگر صاف شدید، با خط‌کش ذهن اندازه‌گیری کنید، این صافی خودش می‌رود به بالا، نگران نباشید، فقط «بیالا»، بیالا، بیالا. بیت قبلی هم همین را می‌گفت، بیالا، فروپوش، بیالا، خودت را نفروش، بله این‌ها به هم کمک می‌کنند.



و از آبِ صافِ بخواه، شما باید بخواهید بنوشید، و بنابراین موادِ ذهنی را تو تکرار نکن، بدان که موادِ ذهنی از ذهن است و از جنسِ زندگی نیست. هِی حرفِ زن، این فکرها را تکرار نکن، لبِ خود را به هر دُردی، به هر موادِ ذهنی مِیالا، یعنی به اصطلاح آرایش نکن.

و گفت سیلابِ دُرد می‌آید. هر منِ ذهنی منشأ یک مقدار جویِ دُرد است و به‌سوی تو می‌آید. این‌ها جمع می‌شوند و مثل سونامی می‌شوند و شما اگر می‌خواهید آلوده نشوید به این سیلاب، جان‌باز باشید و چُست باشید و بی‌توجه، بی‌اعتنا.

و الآن می‌گویند این منِ ذهنی مثل یک وزنه بزرگی است به پای ما بسته شده، نمی‌توانیم تکان بخوریم. درست مثل این‌که آلتِ ما آمده به پایش، پا پیدا کرده، به پایش یک وزنه بزرگی بسته‌اند و این را نمی‌تواند با سبب‌سازی و با عقل منِ ذهنی باز کند مگر این‌که عقل کُل با فضاگشایی لَیْه یا کمک‌کننده به این عقل جزوی باشد. عقیده: پای‌بند. لالا یعنی لَیْه، مربی اطفال، یک پرورش‌دهنده اطفال.

پس بنابراین می‌بینید که [شکل ۹ (افسانه منِ ذهنی)] این عقل جزوی است که برحسب همانندگی‌ها می‌بینیم. کُل آن مثل یک وزنه‌ای است، یک پای‌بندی است به پای ما، [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] فقط از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز و پرورش‌دهنده کردنِ عقل کلی از طریق مرکز عدم می‌توانیم ما این عقیده را، پای‌بند از پیمان باز کنیم.

پس الآن آینه چه نشان می‌دهد؟ که شما با عقل جزوی، با همین عقل منِ ذهنی از بند منِ ذهنی نمی‌توانید برهید. مجبور هستید که فضاگشایی کنید، عقل زندگی را بیاورید به شما کمک بکند. و

**من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زآن‌که حادث حادثی را باعث است**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

**لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

حادث: تازه پدیدآمده



شما الآن می‌گویید من سبب و سبب‌سازیِ ذهنی را می‌گذارم کنار و دُردها یا موادِ ذهنی را یا حوادث را، آن چیز را که ذهنم نشان می‌دهد، آن‌ها را علت نمی‌کنم که بروم به یک معلول دیگر، یعنی بروم به یک سبب دیگر، بروم به یک سبب دیگر. یک وضعیت را سبب نمی‌کنم به یک وضعیت دیگر، از ذهن می‌پریم بیرون. برای این‌که این حادث است، ساخته شده است، حادث به سوی حادث می‌رود. من فضا را باز می‌کنم، لطفِ سابق یعنی خداوند را نظاره می‌کنم و هرچه که حادث باشد و ذهنم نشان می‌دهد، این‌ها را دوباره می‌کنم که نروم به سبب‌سازی. داریم چکار می‌کنیم؟ عقل کل را داریم، لَیْلَه پرورش‌دهنده عقل جزوی می‌کنیم.

و ما می‌دانیم اگر با عقل جزوی سبب‌سازی کنیم و فضا را باز نکنیم، داریم خداوند را امتحان می‌کنیم. و ما فکر می‌کنیم سبب‌سازیِ ما و عقل جزوی ما عین عقل کل است. شما این امتحان را نکنید، عقل جزوی ما هیچ موقع عقل کل نمی‌شود.

**وسوسهٔ این امتحان چون آمدت
بخت بد دان کآمد و گردن زدت**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴)

**چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، درآ اندر سجود**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵)

**سجده‌گه را تر کن از اشک روان
کای خدا، تو وارِهانم زین گمان**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶)

اگر من ذهنی شما نرفت فضا را باز کند و بگوید که نه، خودم بلد هستم، این سبب‌سازی من در ذهن، فکرهای من در ذهن که تا حالا هم درد آفریده، این خوب است! این همان عقل کل است دیگر! عقل جزوی من، عقل من ذهنی من حتی بهتر از عقل کل است، عقل خداوند است!

ما این را می‌گوییم ها، اگر نمی‌گوییم برای چه عقل جزوی را نگه داشته‌ایم؟ شما بپرسید، بگویید اگر من همچو ادعایی ندارم، برای چه از عقل کل الآن با فضاگشایی استفاده نمی‌کنم؟ برای چه؟

دارد می‌گوید وسوسهٔ این امتحان که عقل جزوی من بهتر از عقل کل است، یا حداقل مساوی آن است اگر آمد، بدان که بخت آمد و گردن تو را زده. اگر چنین وسواس را دیدی، چنین علاقه را دیدی، چنین فشار را دیدی که



مرتب عقل جزوی از ذهنت رد می‌شود و عقل کل را رد می‌کند، در این صورت بیا فضا را باز کن، به طرف خدا بگرد و شروع کن به سجده کردن. تسلیم بشو، فضا را باز کن، بگو اشتباه کردم.

بعد مرتب فضا را باز کن، فضا را باز کن، لطیف‌تر بشو، لطیف‌تر بشو. و «سجده‌گه» همین فضای گشوده شده هست. هی لطیف بشو، «تر کن از اشک روان» که خدایا از این گمان من‌ذهنی‌ام که من فکر می‌کنم عقل من به اندازه عقل تو است، برای همین من‌ذهنی را نگه داشته‌ام، من را ببخش. من را از این گمان، از این فکر، از این وسواس نجات بده.

آن زمان کت امتحان مطلوب شد

مسجد دین تو پُر خروَب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

کت: که تو را خروَب: بسیار تخریب‌کننده، گیاه خروَب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. در این‌جا نماد من‌ذهنی است. هر موقع دیدید که ذهنتان طلب کرد این امتحان را، یعنی می‌گویید امتحان کنم ببینم این من‌ذهنی‌ام نتیجه می‌دهد؟ سبب سازی من نتیجه می‌دهد؟

بگذار بروم این حسادت را بکنم، بگذار زیر پای مردم پوست خربزه بگذارم، بگذار این ضرر را این‌جا بزنم، این حرف را بزنم، یک سری از این آقا می‌دانم، از این خانم می‌دانم، بگذار بگویم آبرویش برود. نکن! اگر این امتحان است که عقل من‌ذهنی من درست کار می‌کند. درست کار نمی‌کند، عقل من‌ذهنی را به کار نبر.

الآن ما داریم عقل من‌ذهنی را حتی در دنیا داریم امتحان می‌کنیم. اگر مطلوب ما شد بدانید که مسجد دین ما، دین ما مثل مسجد است، توجه کنید دارد می‌گوید که این فضای گشوده شده که مسجد است دین ما هم هست. انقباض و من‌ذهنی دین نیست که الآن دین شده، مسجد دین تو پُر از خروَب شد. خروَب یعنی گیاه بسیار خراب‌کننده که همین من‌ذهنی است، که مرتب هر جا یک گیاهی براساس همانیدگی می‌روید و هر کدام خرابی خودش را دارد. پس امتحان خدا مطلوب ما نیست، دین ما مثل مسجد است، منقبض می‌شود خراب می‌شود.

چشم‌بند خلق جز اسباب نیست هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)



این را هم می‌دانید، چشم‌بند مردم سبب‌سازی است. شما می‌بینید چشم من را چه بسته، چشم آلت من را؟ سبب‌سازی ذهن. هر کسی بر سبب بلرزد، به سبب‌سازی بلرزد که ذهن می‌سازد، از اصحاب خداوند نیست. واضح است دیگر، نه؟

ای یَرانا، لا نَرَاهُ روز و شب چشم‌بند ما شده دید سب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم. اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»
ای کسی که ما را همیشه می‌بینی ما شما را نمی‌بینیم. چرا نمی‌بینیم؟ برای این‌که چشم‌بند ما دید سبب است. بله همین است:

ای یَرانا، لا نَرَاهُ روز و شب چشم‌بند ما شده دید سب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم. اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»
شما می‌خواهید سبب‌سازی ذهنی چشم شما را ببندد؟ توجه کنید داریم چه می‌گوییم؟ داریم می‌گوییم که عقل جزوی نمی‌تواند از این مخصصه خودش را نجات بدهد، مگر عقل کُلّ لِّله‌اش بشود، پرورش‌دهنده‌اش بشود. ولی اگر شما سبب‌سازی می‌کنید، چشمتان بسته شده، لِّله نمی‌آید، پرورش‌دهنده نمی‌آید، باید اجازه بدهید فضا گشوده بشود مرکزتان را عدم کنید، که اگر او شما را می‌بیند، شما هم او را هم ببینید. تا سبب‌سازی می‌کنید او را نمی‌توانید ببینید. بله این هم هست:

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غَرَض بگذاری و شاهد شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

کاین غَرَض‌ها پرده دیده بُود بر نظر چون پرده پیچیده بُود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)



پس نبیند جمله را با طِم و رِم حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان
رِم: زمین و خاک
با طِم و رِم: در این جا یعنی با جزئیات

خداوند می خواهد شما پرهیز کنید، از چه؟ از همانیدگی ها، آن ها را نیاوری به مرکزت، تا این غرض، همانیدگی ها را بگذاری و ناظر ذهنت بشوی، برای این که این همانیدگی ها یا غرض ها پرده چشم آلت شماسست و بر نظر که خداوند با آن کار می کند مثل پرده پیچیده است، بر هشیاری نظر شما. این هشیاری جسمی است که ما می بینیم. هشیاری ما موقعی که مرکز ما عدم است «نظر» است، یک هشیاری دیگری است، هشیاری بی فرم است.

بنابراین همه را با «طِم و رِم» نمی بیند. «طِم و رِم» نمی بیند یعنی، طِم و رِم یعنی خشک و تر. تر، دریا، آینه، ناظر یکی است، خشک آن ذهنمان است. پس بنابراین «طِم و رِم» می بیند یعنی هم آینه هست، هم خشک را یعنی ذهن را می بیند، هم «دُرد» را می بیند. و عشق به چیزها شما را کور و کر می کند، پس ما عشق به چیزها داریم که ما را کور و کر کرده.

«طِم و رِم» یعنی دریا و خشکی، یعنی زندگی، شما به عنوان زندگی، و ذهنتان که خشک است. با «طِم و رِم» با جزئیات، یعنی آینه و ذهن، ناظر و ذهن. و این حدیث است:

«حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

(حدیث)

یعنی اگر ما چیزها را بیاوریم به مرکزمان به آن ها عشق بورزیم، یعنی با آن ها همانیده بشویم، به لحاظ آلت، دید خداوند، نظر، کور و کر می شویم، با هشیاری جسمی می بینیم، عقل جزوی پیدا می کنیم.

نلرزد دست، وقت زَر شُمردن چو بازرگان بدانند قَدَر کالا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

می گوید که اگر بازرگان، تاجر که شما هستید، قدر کالای فضای گشوده شده را بدانند، زنده شدن به خداوند را بدانند، وقتی زر می شمارد، یعنی همانیدگی ها را می شمارد، قمار می کند این ها را از دست بدهد، دستش نمی لرزد.



ما دستان می‌لرزد. می‌گوییم که شما بیایید رنجش‌هایتان را از پدر و مادرتان، از دوستانتان، آن‌هایی که به شما ظلم کرده‌اند، فکر می‌کنید آن‌ها کرده‌اند، شما ببخشید، همه را ببندازید، می‌گویید حیف است، نمی‌توانیم، دردهایمان را نمی‌توانیم ببندازیم، دردهای ما زر هستند. پس شما بازرگانی هستید که قدر کالای زنده شدن به بی‌نهایت خداوند را نمی‌دانید، وگرنه تندتند این‌ها را می‌دادید.

شما وقتی یک خانه می‌خرید پول‌ها را چه‌جوری می‌دهید؟ می‌گویید آقا پول را بردار، این‌ها پول است! زودی سند را بنویس. برای این‌که قدر خانه را می‌دانید که می‌خرید، همین که می‌گوید نمی‌فروشم شما ناراحت می‌شوید. شما می‌گویید این اصلاً پول در مقابل آن خانه، من خانه را دوست دارم، می‌خواهم بروم زندگی کنم، این‌طوری است، آن‌طوری است.

این فضای گشوده‌شده، زنده شدن به عشق، اتحاد مجدد با خداوند، یک کالایی است که شما ارزشش را باید بدانید، اگر نمی‌دانید برای همین دستان می‌لرزد که همانیدگی‌ها را نمی‌دهید.

پس «زر» در این‌جا همانیدگی‌ها هستند به نگاه من‌ذهنی، دردهای ما همانیدگی‌های ما همان زرها می‌باشند، شما بازرگان هستید، الآن دیگر قدر کالا را می‌فهمید، قدر زنده شدن به عشق، به خداوند را می‌فهمید.

این [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نمی‌فهمد، افسانه من‌ذهنی نمی‌فهمد، دستش می‌لرزد، این نقطه‌چین‌ها را نمی‌خواهد بدهد، نقطه‌چین‌ها همین زرها هستند. ولی وقتی فضا را باز کردید، [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] یک مدتی تمرین کردید فهمیدید که چقدر زندگی‌تان دارد بهتر می‌شود، در این صورت قدر کالا را خواهید دانست و این زرها را خواهید داد.

خامش کن و پنهان کن، بازار نکو کردی کالای عجب بردی، کالات مبارک باد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۲۳)

پس ذهنت را خاموش کن، حرف نزن، دردها را پخش نکن، دردها را نخور، نگذار دردهای مردم، مواد ذهنی مردم روی شما اثر بگذارد. «خاموش کن و پنهان کن»، واقعاً این پنهان کردن خیلی مهم است که وقتی ما زنده می‌شویم به زندگی حالت انکسار به خودمان بگیریم، تواضع دیگر واقعی داشته باشیم، خودمان را بالا نیاوریم، دردهای مردم، تأیید و توجه مردم روی ما اثر نکند، «خاموش کن و پنهان کن» خوب تجارت کردی، فضای گشوده‌شده را بردی، عشق را بردی، زنده شدی به خداوند، این کالا مبارکت باد. و



وَر تو را خوفِ مَطالِبِ باشد از اَشهادها از خدا می‌خواه شیرینی اَجَلِ کَانَ اَجَلِ است (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

اَشهاد: جمع شاهد

اَجَل: مرگ

اَجَل: تأخیرکننده، کُند، ضد عاجل به معنی باشتاب

ولی در این حیث و بیس وقتی یک چیزی بالا می‌آید، ذهنت نشان می‌دهد که باید بیندازی این را، ولی می‌ترسی، می‌گویند یا حیف است یا به اصطلاح همانندگی خاصی است، می‌گویند این مال من است، مردم می‌برند، ذهن نمی‌گذارد. «وَر تو را خوفِ مطالبِ باشد» یعنی ذهن تو مطالبی می‌گوید با ظاهر کردن بعضی وضعیت‌ها، آن موقع بیا از خداوند شیرینی مردن به من‌ذهنی را بخواه. می‌گوید خدایا به من این مرگ را شیرین کن، من می‌ترسم، ولی بدان که این شیرینی یواش‌یواش می‌آید.

پس باید قمار کنی این‌ها را بیندازی، بیندازی، پس از یک مدتی متوجه می‌شوی که مرگ بر من‌ذهنی کاملاً شیرین شد، شما دنبال همانندگی می‌گردی که بیندازی، دنبال عیب می‌گردی که این‌ها را چکار کنی؟ شناسایی کنی بیندازی.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را سیرِ روحِ مؤمن و کُفَّار را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

وقتی فضا را باز کردیم، خورشید یعنی خداوند نوری در دل ما نشاند و این یک ذره پا گرفت این نور، فضا باز شد، یواش‌یواش متوجه می‌شوید که اخترها، آن زرها که ذهن نشان می‌داد، همانندگی‌ها دارند کم‌رنگ می‌شوند. شما پارسال رنجشت را نمی‌انداختی، الآن می‌بینی بی‌ارزش شد، آه این درد بوده من نمی‌انداختم؟ این به چه درد من می‌خورد؟

اخترها که می‌درخشیدند، چرا می‌درخشیدند؟ برای این‌که زندگی شما را بلعیده بودند، زندگی شما را می‌خوردند می‌درخشیدند. یک دفعه می‌بینید از پنجاه نفر رنجش دارم، همه فعال است. چرا فعالند؟ چرا می‌درخشند؟ زندگی



شما را دارند می‌خورند، امروز گفت این‌ها گرگ هستند، می‌درند شما را، پس وقتی یکی یکی آن‌ها را آزاد کردی، کمی پا گرفت این نور خورشید زندگی، اخترها دیگر همین‌طور که صبح می‌شود اخترها دیده نمی‌شوند، خورشید که می‌آید این ستاره‌ها دیده نمی‌شوند دیگر، وقتی خورشید زندگی طلوع می‌کند در مرکز شما، اخترهای همانیدگی دیده نمی‌شوند، کم‌رنگ می‌شوند، یواش‌یواش پاک می‌شوند.

بنابراین شما «بی‌حجاب» اسرار را می‌بینید، برای این‌که دیگر حجاب این همانیدگی‌ها بودند، و متوجه می‌شوید که «سیر روح مؤمن»، مؤمن کسی است که ایمان آورده و فضا را باز کرده، این روحش چه‌جوری سیر می‌کند؟ چه‌جوری سیر می‌کند؟ هر لحظه می‌خواهد شناسایی کند یک همانیدگی را بیندازد. کفار دارند همانیدگی‌ها را زیاد می‌کنند، طمع دارند، حرص دارند، شهوت دارند، همانیدگی جدید می‌آورند. روح آن، آن من‌ذهنی این‌طوری سیر می‌کند، مؤمن‌هی دارد آزادتر می‌شود، قشنگ این دوتا را می‌بینید.

توجه می‌کنید، شما مدتی زیادی اگر روی خودتان کار کرده باشید با پنج دقیقه صحبت، پنج دقیقه هم نه یک دقیقه، یک نفر صحبت کند می‌فهمید که سیر روح این چه‌جوری است؟ آیا واقعاً دارد باز می‌شود آزاد می‌شود، آزاد می‌شود، آزاد می‌شود؟ نه، گرفتار می‌شود، گرفتار می‌شود، گرفتار می‌شود؟ اغلب مردم متأسفانه هر روز گرفتارتر می‌شوند.

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦

چه گرگین است و گرخار است این حرص! کسی خود را بر این گرگین ممالا!

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

گرگین: کچل، کسی که به بیماری کچلی مبتلا باشد. مجازاً به معنی فاقد کمال و فضل انسانی
گرخار: خارنده زخم کچلی، آن کس که زخم کچلی را مدام بخاراند. مجازاً پریشان و مضطرب
ممالا: مخفف ممالاد، یعنی الهی که کسی خودش را به کسی که به زخم کچلی دچار شده نمالد و با او تماسی نداشته باشد، چون ممکن است بر اثر حشر و
نشر با مبتلایان به این زخم مُسری، او نیز دچار شود. حشر و نشر با آزمندان نیز اثراتی ناپسند بر روح و روان آدمی می‌نهد.

بله همین‌طور که می‌بینید [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این همانیدگی ما را، هر کدام از این نقطه‌چین‌ها را به دانه‌های
به اصطلاح گرگینی، کچلی تشبیه می‌کند که هم می‌خارند، یعنی مرتب ما باید به این‌ها سر بزنی، این‌ها عادتشان
این است که ما را جذب کنند، ما این‌ها را فعال کنیم تا زمانی که آن‌جا هستند و از یکی بپریم به یکی دیگر.

«گرخار است» یعنی خارشش خیلی زیاد است، یعنی گرخارنده است این حرص. یعنی آدم حریص، چون این‌ها
دانه‌های شهوتی هستند، مرتب می‌خواهد این‌ها را زیاد کند، برحسب این‌ها ببیند و این‌ها خودش را می‌خواهند
بیان کنند این دانه‌ها، پس انسانی که حرص دارد می‌خواهد زیاد کند، برحسب این‌ها حرف بزند. بنابراین «چه
گرگین است» یعنی چقدر زیاد گرگین است، بی‌اندازه خاصیت کچلی دارد این و خارش دارد، کسی که حرص دارد.

و دعا می‌کند یا پیشنهاد می‌کند که هیچ‌کس، «هیچ‌کس» در این‌جا برمی‌گردد به هیچ جنس آلتی، هیچ انسانی
که از جنس آلت است، خودش را به این کچل نمالد. شاید مولانا پیشنهاد می‌کند که ما کودکانمان را که تازه
از آن‌ور رسیده‌اند به کچلی خودمان نمالیم و این دانه‌های همانیدگی را به مرکز آن‌ها نگذاریم، آن‌ها را به شهوت
و حرص آلوده نکنیم، بگذاریم آن‌ها از جنس آلت باقی بمانند [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] .

امروز گفت که سیل به اصطلاح حالا همانیدگی بگوئیم یا دُرد بگوئیم، گفتیم دُرد یعنی مواد ذهنی، هر چیزی که
به ذهن می‌گوئیم، هر فکری، هر گفت‌وگویی، هر بحثی، هر جدلی، هر دُردی از جنس دُرد است. گفت که سیل
دُرد می‌آید، شاید بهتر باشد که کودکان ما در معرض سیلاب دُردهای ما، مواد ذهنی ما قرار نگیرند. ما بفهمیم
این مواد ذهنی مسموم‌کننده و گرگین است، کچلی ما ممکن است به آن‌ها سرایت کند. درست است؟

«چه گرگین است و گرخوار است این حرص» یعنی خیلی زیاد خارش دارد و خاصیت کچلی‌اش خیلی بالا است و
انشاءالله کسی خودش را به این مریضی آلوده نکند. خب از این بیت نتیجه می‌گیریم که اگر من اولاً که همانیدگی
دارم [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، هر کدام از این‌ها یک دانه کچلی است و این عفونت خواهد کرد. عفونت کردن معادل



پر از درد شدن هر همانیدگی است، در هر جایی که همانیدگی دارم درد ایجاد خواهد شد، چرکین خواهد شد و من دیگر این کار را نکنم.

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن تیره کردی آب را، افزون مکن (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

مرتب این بیت را برای خودمان بخوانیم. تا حالا خودت را کچل نگه داشته‌ای و همه را هم کچل کرده‌ای، پُر از درد شده‌ای، دردها را به دیگران هم داده‌ای، از جنس من‌ذهنی بودی، دیگران را هم من‌ذهنی کردی، کوششت را کردی، از حالا به بعد دیگر نکن، آب زندگی را برای خودت و برای دیگران تیره کردی، بعد از این نکن، معنی‌اش این است دیگر. پس:

چه گرگین است و گرخار است این حرص! کسی خود را بر این گرگین مَمَلا! (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

گرگین: کچل، کسی که به بیماری کچلی مبتلا باشد. مجازاً به معنی فاقد کمال و فضل انسانی
گرخار: خارنده زخم کچلی، آن کس که زخم کچلی را مدام بخاراند. مجازاً پریشان و مضطرب
مَمَلا: مخفف ممالاد، یعنی الهی که کسی خودش را به کسی که به زخم کچلی دچار شده نمالد و با او تماسی نداشته باشد، چون ممکن است بر اثر حشر و نشر با مبتلایان به این زخم مُسری، او نیز دچار شود. حشر و نشر با آزمندان نیز اثراتی ناپسند بر روح و روان آدمی می‌نهد.

فهمیدیم. این بیت را می‌خوانم برایتان:

بِسْکَلِ این حَبْلِی که حرص است و حسد یاد کن فی جیدها حَبْلٌ مَسَد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۴)

بِسْکَل: بگسل، پاره کن
حَبْل: ریسمان

پس این طناب را، این ریسمان را که حرص و حسد است پاره کن، قیچی کن. آن آیه قرآن را یادت بیاور که هر کسی بخواهد هنری را به معرض نمایش بگذارد، یا منصبی پیدا کند براساس یک خاصیت خودش، درواقع طنابی می‌اندازد گردنش و خودش را به جهان می‌بندد، گرفتار می‌کند. درست است؟

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»
«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»
(قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵)



همان‌طور که این آیه را می‌دانید. و منظور این است که هر کسی همانیده می‌شود، از پوست، نه خرما، خرما شیرینی زندگی است، پوستش این چیزهای ذهنی است که گفت دُرْد است. ما از چیزهای ذهنی، توهمات ذهنی، آن چیزی که به ذهن می‌آید، از ذهن می‌گذرد، یک ریسمانی بر گردنمان بسته‌ایم که آن ریسمان ما را بسته به این دنیا که این همان عقیده است، وزنه است بر پایمان بسته شده، پس معلوم شد از طریق حرص و حسد.

توجه می‌کنید که حرص نماینده همانیدگی است. حسد در این‌جا نماینده تمام دردهای من‌ذهنی است. توجه می‌کنید؟ وقتی می‌گوید حرص یا شهوت، همه این چندتا هست، یعنی شما طمع زندگی از چیزها دارید، آن‌ها را گذاشته‌اید مرکزتان، نیروی جاذبه آن‌ها شما را می‌کشد، حرص دارید، می‌خواهید آن‌ها را زیادت‌ر کنید و کل این به اصطلاح مکانیزم، سازوکار گردن شما را به دنیا بسته. و می‌گوید این آیه را یادت بیاور که تو به وسیله طنابی که خود شیرینی نیست، پوست شیرینی است، به دنیا بسته شده‌ای، و بیا خودت را رها کن و این ریسمان را ببر. ریسمان چه جوری بریده می‌شود؟ وقتی شما بگویند که این همانیدگی را من نمی‌خواهم، شیرهایش را نمی‌خواهم، لذتش را نمی‌خواهم. باعث می‌شود که من خودم را نشان بدهم، دیده بشوم، نمی‌خواهم! تأیید بشوم، توجه بشوم، نمی‌خواهم! این‌ها را هشیارانه به خودتان می‌گویید. و این بیت‌ها کاملاً واضح می‌کند:

هر یکی خاصیت خود را نمود

آن هنرها جمله بدبختی فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰)

آن هنرها گردن ما را ببست

ز آن مناصب سرنگونساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

آن هنر فی جیدنا حبل مسد

روز مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

پس انسان‌ها می‌آیند هر کدام، از جمله شما یک خاصیتی پیدا می‌کنند، یک هنری در یک زمینه‌ای پیدا می‌کنند. هنر در این‌جا همین تخصصی است که ما پیدا می‌کنیم در زمینه‌ای، یکی‌مان در پول درآوردن، آن یکی در خرید و فروش مستغلات، آن یکی در استاد شدن، استاد دانشگاه شدن و یکی دیگر در موسیقی و با این‌ها هم‌هویت می‌شوند، بعد انسان‌ها براساس این‌ها بلند می‌شوند.



پس هر کدام از انسان‌هایی که آمدند در این جهان، اشتباهاً وقتی همانیده شدند با ذهن، هنر خودشان را نشان دادند و این هنرها چون ذهنی بودند، این‌ها همه بدبختی فزودند.

و این هنرها گردن ما را بستند به این جهان و ما را در یک منصبی به اصطلاح می‌خکوب کرده‌اند که من به‌خاطر این هنرم این منصب را دارم، مردم مرا ببینند برحسب این منصب. و در نتیجه به‌خاطر همین پست شده‌ایم، چون از جنس من‌ذهنی شده‌ایم، خرد زندگی را رها کرده‌ایم، زندگی را رها کرده‌ایم، نگون‌بخت شده‌ایم، سرنگون شده‌ایم.

و «آن هنر»، یعنی هنری که ذهن می‌تواند با آن همانیده بشود و خودش را نشان بدهد، «آن هنر فی جیدنا حَبْلٌ مَسَدٌ». پس بنابراین این‌جا «نا» یعنی ما، درواقع به اصطلاح یعنی همه ما، این هنرها گردن همه ما را بسته. البته می‌بینید آیه را یک خرده تغییر داده و می‌گوید ما را ببست به این لیف خرما، این پوسته زندگی، با این چیزهای ذهنی. و موقعی که می‌میریم، هنوز من‌ذهنی داریم. ما آمده‌ایم به این جهان هفتاد هشتاد سال زندگی کنیم، بعداً به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم، موقع مردن به بی‌نهایت او، به عشق زنده شده باشیم.

و کسی که پنجاه‌تا هنر یاد گرفته، همه هم مورد تأیید مردم است، می‌گویند چقدر این استاد است، اله است، بله است، موقع مردن از آن فن‌ها که ذهنی هستند و مربوط به این دنیا هستند، برای منصب بوده، خود نشان دادن بوده، مددی نمی‌تواند بگیرد. درست است؟

جز همان خاصیت آن خوش‌حواس که به شب بُد چشم او سلطان‌شناس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

آن هنرها جمله غول راه بود
غیر چشمی کو ز شه آگاه بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)

مگر آن خاصیت خوش‌حواس، خوش‌حواس کسی که فضا را باز می‌کند، حواس زیبایی دارد، حواس خداین دارد، زندگی‌بین دارد، با نظر می‌بیند. پس خاصیت‌های ذهنی ولو هم ما را در جامعه بالا می‌برند و توجه و تأیید مردم را جلب می‌کنند، این‌ها خوش‌حواس نیستند. «جز همان خاصیت آن خوش‌حواس» که فضا را باز کرده، به او زنده شده. «که به شب بُد» یعنی در شب دنیا درحالی‌که همه همانیده هستند، در خواب ذهن هستند، چشم او



با فضاگشایی سلطان را می‌بیند، سلطان را می‌شناسد. سلطان را یعنی خدا را بشناسد، آن خدایت را در همه می‌شناسد.

بقیه هنرها که ذهنی بودند، همه آدرس غلط به ما دادند و خدا را به صورت جسم نشان دادند، مکان و زمان نشان دادند. و غیر از آن چشمی که او در شب دنیا از شاه آگاه بود. این بیت‌ها را قبلاً دیده‌اید، برای این‌که این ترکیب و ترتیب درست بشود و مطلب درست فهمیده بشود، مرتب این‌ها را ذکر می‌کنیم.

اگر شما همین ابیاتی که خواندم، هر روز بخوانید یک بار، کمک می‌کند، یادآوری می‌کند، ذکر همین است دیگر. همین پنج بیتی که می‌خواندیم، خواندیم الآن از مثنوی دفتر ششم چقدر گویا! چقدر واضح است! شما این‌ها را تکرار کنید، بگذارید مطلب جا بیفتد در شما.

باز خر، ما را ازین نفس پلید کاردش تا استخوان ما رسید (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵)

ای خدا ما را از این من‌ذهنی‌مان باز بخر، ما خودمان را فروخته‌ایم به این و این قدر ظلم کرد، این‌ها جور کرد، کاردش دیگر تا استخوان ما رسید، دیگر نمی‌توانیم تحمل کنیم. اگر شما به این‌جا هم نرسیده‌اید، به زودی می‌رسید. بهتر است که به این درس‌های مولانا توجه کنید تا کاردش به استخوان شما نرسیده. اگر جوان هستید، راه من‌ذهنی را ادامه ندهید.

چو شد ناسور بر گرگین چنین گر طلی سازش به ذکر حق تعالی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

ناسور: زخم وخیم و چرکین
طلی: هر دوائی که مالیدنی باشد. مانند روغنی که بر زخم یا موضع درد می‌مالند.

ناسور یعنی وخیم، چرکین. درست است؟ این دانه‌ها گفت شبیه دانه‌های کچلی هستند و چرکین می‌شوند. پس هر همانندگی گرچه اول زیبا به نظر می‌آید، ولی بعداً درد ایجاد می‌کند. پس بنابراین نباید با همسرمان، بچه‌مان یا یک انسان دیگر یا با پولمان یا باورهایمان یا چیزی که ذهن نشان می‌دهد، چکار کنیم؟ همانیده بشویم، چون می‌دانیم که این درد به وجود خواهد آمد و کهنه خواهد شد. طلی یعنی هر دوائی که مالیدنی باشد، پماد.



پس وقتی ناسور شد، توجه کنید، دیگر من فکر کنم بیست سالگی این ناسور می‌شود. می‌گویند این گری، این کچلی، وقتی برای این انسانی که این دانه‌ها را دارد و هی می‌خارد و اذیت می‌کند، این باید فضا را باز کند و از آن‌ور یک پماد بگیرد و به سرش بمالد، همین بیت‌هایی که امروز خواندیم دیگر، گفت خودش را در معرض «قضا و کُنْ فِکَان» قرار بدهد، در معرض دم ایزدی قرار بدهد و آن بادی که از آن‌ور می‌آید، انرژی‌ای که از آن‌ور می‌آید، بزند ما را معالجه کند و شفا بدهد.

پس می‌بینید هیچ چاره دیگری نداریم. ما نمی‌توانیم پماد را از همانیدگی‌ها بگیریم. گفت عقل جزوی خودش را نمی‌تواند نجات بدهد، باید از عقل کل کمک بگیرد. و بیت‌هایی خواندیم که شما بدانید چرا ما کمک نمی‌گیریم از عقل کل. الآن هم می‌گویند اگر کمک نگیرید، این ناسور می‌شود، کهنه می‌شود. به هر حال هر جا که فکر کردید که باید معالجه کنید خودتان را، باید فضا را باز کنید و بدانید که از آن دانه‌های کچلی اگر بخواهید که دوا بگیرید، آن‌ها فقط به شما عفونت می‌دهند، درد می‌دهند.

پس ذهن نمی‌تواند دوا را پیدا کند از جهان بیرون، فقط باید فضا را باز کنید از درون این پماد بیاید، بزنید و این مریضی را علاج بکنید.

اگر شما حس می‌کنید که غم و غصه‌تان زیاد شده، دردتان زیاد شده و این زخم ناسور شده، دیگر وقتش هست که فضا را باز کنید و از آن‌ور پمادی بگیرید و به این گرگین بمالید. و مواظب باشید که از طریق درد پخش کردن، امروز گفت سیلابِ دُرد راه انداختن، به دیگران ما این مرض را ندهیم. درست است؟

خب این افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] است. نشان می‌دهد که تعداد زیادی هنوز دانه کچلی دارد و این‌ها چرک کرده‌اند یعنی هر کدام یک درد خودش را دارد، دردها زیاد شده‌اند. این شخص گیج شده و مانع ساخته، مسئله ساخته، دشمن ساخته و دردهای زیادی ساخته، هر لحظه قضاوت می‌کند، مقاومت می‌کند. هنوز می‌خواهد همانیدگی‌ها را زیاد کند، درد را زیاد کند، هشیاری جسمی دارد. در زمان روان‌شناختی زندگی می‌کند، تعداد زیادی نیاز روان‌شناختی دارد. این باید بفهمد که از این دانه‌ها و از این گفت‌وگوهای ذهنی نمی‌تواند کمک بگیرد، پماد باید بگیرد از فضاگشایی و عدم کردن مرکزش [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] . پس مرتب باید تسلیم بشود، فضاگشایی کند تا دوا از آن‌ور بیاید.

حریصان را جگرخون بین و گرگین
گر و ناسور محکم را رها کن
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)



شما اگر به دیگران هم نگاه می‌کنید، ببینید کسانی که حریصند، در مرکزشان همانندگی دارند، شهوت آن را دارند و حرص آن را دارند و طمع زندگی از چیزها دارند، ببینید که این‌ها چقدر جگرخون هستند. یک آدم هفتادساله را که من‌ذهنی دارد، خوب نگاه کنید. اگر جوان هستید، پانزده سالتان است، یک آدمی که هفتاد سالش هست نگاه کنید، ببینید که چقدر جگرخون است. چقدر این همانندگی‌ها و دردها به‌صورت کچلی اذیتش می‌کند، چقدر از این‌ها حرف می‌زند، نمی‌تواند جلوی خودش را بگیرد، دائماً شکایت می‌کند، ناله می‌کند، همه را محکوم می‌کند، هیچ‌کس هیچ چیزی بلد نیست، فقط او بلد است! در فضای ذهنش گم شده و خواهید دید که پندار کمال دارد، ناموس دارد، مقدار زیادی درد دارد.

«حریصان را جگرخون بین و گرگین»، تو بیا عبرت بگیر، «گر و ناسور محکم را رها کن». گفت من به دیگران نگاه می‌کنم، یاد می‌گیرم، نه این‌که انتقاد کنم، روی خودم کار می‌کنم.

**با قضا پنجه مَزَن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)

**مُرده باید بود پیش حکم حق
تا نیاید زخم، از رَبُّ الفَلَق**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الفَلَق: پروردگار صبحگاه

بنابراین در این لحظه مقاومت نمی‌کنم، ستیزه نمی‌کنم، قضاوت نمی‌کنم، می‌گذارم فضا را باز می‌کنم، زندگی قضاوت کند. پس کُشتی نمی‌گیرم با قضا، با خداوند در این لحظه به‌صورت تند و تیز، «تند و تیز» این‌جا منفی است، یک موقعی هست شما تیز هستید در دیدن همانندگی و انداختن آن. در غزل داشتیم گفت چُست و بی‌اعتنا باشی، بی‌مبالا باشی. در جانبازی چُست هستید، سریع هستید. یک موقعی هست تند و تیز هستید در نالیدن و شکایت کردن و واکنش نشان دادن. نکن این کار را تا قضا هم با تو ستیزه نکند.

پیش حکم حق در این لحظه که می‌گوید باید فضا را باز کنی با من صحبت کنی، مُرده باید بود، یعنی من‌ذهنی‌ات باید صفر باشد، بمیرد، اصلاً حرکت نکند. تو برحسب من‌ذهنی فکر نکنی، عمل هم نکنی، مرده باشی تا ضربه و چماق از رب‌الفلق نیاید، یعنی درد پشت درد نیاید برای تو، رب‌المنون پشت رب‌المنون نیاید از رب‌الفلق.



رب الفلق درواقع خدای صبحگاهان، یعنی این صبح را که الآن در شب هستیم، برحسب ذهن می‌بینیم، در شب ذهن هستیم، صبح را که با هشیاری نظر ببینیم، او باز می‌کند. رب الفلق: پروردگار صبحگاه، نه صبح ساعت پنج صبح، نه. صبح است که پایان شب ذهن باشد. شما یک دفعه متوجه بشوید که غیر از این دید ذهنی و هشیاری جسمی و سبب‌سازی ذهنی، یک هشیاری دیگر آمد. شما فکر جدید تولید کردید، شما فضا باز کردید، شما بی‌اعتنا شدید به ذهن، شما جنس ذهن را که گفت دُرد هست، شناختید. فهمیدید این ارزش ندارد. اگر دُردباران می‌شوم، من نباید واکنش نشان بدهم. آن موقع هست که شما متوجه می‌شوید واقعاً شما را زندگی اداره می‌کند، شما خلاق هستید، این چیزی که ذهن نشان می‌دهد واقعاً شوخی است، جدی نیست، بازی فرم است. خب یک پولی آمد دست من، یک مقدارش هم رفت. دوباره می‌آید، دوباره می‌رود. این‌ها را ذهن نشان می‌دهد، بازی است. نه این‌که وای، من این کار را چرا کردم؟! الآن سی سال است دارم خودم را ملامت می‌کنم این اشتباه را چرا کردم. نه، این بازی فرم بوده، امتحان شدم ببینم آیا می‌توانم از فرم دست بردارم؟ «امتحان بر امتحان است». هی مرتب یک چیزی می‌آید می‌رود، ببینیم شما فضا را گشوده‌شده نگه می‌دارید؟ رب الفلق دارد نگاه می‌کند و خداوند می‌خواهد صبح را برای شما باز کند، ظهر بشود به‌طوری‌که آفتاب زندگی بتابد، یا شما به‌صورت آفتاب از مرکزتان طلوع کنید و ستارگان یعنی همانیدگی‌ها نورشان را پس بدهند، اصلاً دیده نشوند دیگر. این آیه‌ها هم همین را می‌گوید:

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.»

«بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم.»

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۱)

این‌ها را همه می‌دانید دیگر.

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ.»

«از شرّ آنچه بیافریده‌است.»

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۲)

خب شرّ آن چیزی که مصنوع است، آفریده شده، چیست؟ شرش این است که ممکن است بیاید مرکز من. خدایا من به تو پناه می‌برم. از چه؟ چیزهای ساخته‌شده نیاید به مرکز من، اگر بیاید، شر دارد، «از شرّ آنچه بیافریده‌است» همین است. درست است؟

کنون پندار مُردَم، آشتی کن
که در تسلیم، ما چون مردگانیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۵)



توجه می‌کنید که در تسلیم ما مثل مرده هستیم. وقتی می‌گوییم فضاگشایی، حرف‌های من‌ذهنی قطع می‌شود و ما مثل مرده هستیم، هیچ حرکتی از خودمان نداریم، یعنی من‌ذهنی هیچ حرفی نمی‌زند، ما به‌عنوان من‌ذهنی هیچ حرفی نمی‌زنیم، هیچ عملی نمی‌کنیم، مثل این‌که یکی افتاده مرده واقعاً. آن موقع به‌لحاظ زندگی داریم زنده می‌شویم. «ما کمان و تیراندازش خداست» آن موقع می‌بینیم که زندگی از طریق ما فکر می‌کند، حرف می‌زند.

پس شما خاموش باشید، آنصِتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصِتوا: خاموش باشید.

درست است؟ همه ما باید با هم آشتی کنیم. شما اتفاقاً همه را باید مرده فرض کنید. حرف‌های مردم به‌عنوان درد، هیچ ارزشی ندارد. شما باز هم مردم به شما فحش هم می‌دهند، شما می‌توانید آن‌ها را زندگی ببینید. اتفاقاً این‌طوری می‌توانید شما رویشان اثر بگذارید. سخت است بله، سخت است. من‌ذهنی‌مان می‌آید بالا، ما واکنش نشان می‌دهیم، ولی شما فضا را باز کنید و من‌ذهنی‌تان را مرده نگه دارید، ببینید چه اثری روی دیگران می‌گذارد.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ در کف شیر نر خون‌خواره‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

ما در کف شیر نر خون‌خواره‌ای هستیم به‌نام زندگی. به‌محض این‌که بالا بیاییم، خون ما ریخته می‌شود. ما فقط تسلیم و رضا داریم، در تسلیم مثل مرده‌ها هستیم و کاملاً راضی هستیم به اتفاقی که می‌افتد، برای این‌که یک پیغامی به ما دارد و ما می‌دانیم این بهترین اتفاقی است که می‌تواند در این لحظه برای ما، برای پیشرفت ما بیفتد. «شیر نر خون‌خواره» خود زندگی است که می‌خواهد خون همانندگی‌های ما را بریزد و صبح را برای ما باز کند.

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

جریده: یگانه، تنها



عاشق جریده، تنها، یکتا شما هستید، هر انسانی است. و به تمام عاشقان عالم، درواقع یک جوری همه عاشقاند، ولی انسان یک عاشق دیگری است، برای این که در انسان، خداوند به بی نهایت خودش زنده می شود. همه خداوند را در مرکزشان دارند، ولی مثل ما نمی توانند بشوند.

ای عاشق تنها که به تنهایی به خداوند زنده می شوی و بر عاشقان گزیده هستی، از آفریده، از مصنوع بگذر، یعنی این را نیاور به مرکزت، بنگر در خلق کردن. ما را می گوید. اگر آفریده بیاید مرکزمان، شر خواهد داشت. در آیه قرآن هم گفت خدایا ما را از شر آفریده حفظ کن. ما به تو پناه می بریم. به تو پناه می بریم یعنی فضا را باز می کنیم. پناه بردن به خدا یعنی فضاگشایی کردن. درست است؟ و شما می دانید اگر آفریده را، مصنوع را به مرکزتان بیاورید، شر خواهد داشت، غیر از شر چیز دیگری نخواهد داشت، غیر از ضرر.

اگر خواهی که این در باز گردد سوی این در روان و بی ملال آ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

شما می خواهید در خدا باز بشود می گوید؟ سوی این در روان بیا. روان بیا یعنی مقاومت نکن. هر لحظه مقاومت صفر است، تسلیم هستید، بالا نمی آید، نمی گوید فکر من، امتحان می کنم خدا را، سبب سازی من در این لحظه بهتر از «قضا و کُنْ فَکان» است که مقاومت کنید، نه مقاومت نمی کنید.

بی ملال یعنی بی غصه، بی درد. می خواهی در خدا باز بشود؟ به سوی در خدا بدون مقاومت، روان بیا و بدون غصه و درد و شکایت. ولی ببینید ما عکس این کار را می کنیم. مقدار زیادی مقاومت داریم و پر از غصه، ناله، شکایت. ما می گوییم خدایا، این چه وضعی است، شما ما را به این روز انداختی، آخر چرا رحم نداری؟ مگر نیستی؟ مگر نمی بینی؟ با ملال بیایی، رضا نداشته باشی، فضاگشایی نکنی، اگر اقرار نکنی که این بلا را خودت سر خودت آوردی و اگر درِ افزایش فضاگشایی نکنی، از جنس او نشوی، باید بدانی که کار درست نمی شود.

حالا «اگر خواهی که این در باز گردد»، شما می سؤال می کنید آقا چه جوری فضاگشایی کنم؟ می خواهی فضا گشوده بشود؟ فضا خودش گشوده می شود، به شرط این که شما همین بیت هایی که امروز خواندیم همه را عمل کنید. بخوانید، عمل کنید و جنب و جوش داشته باشید.

امروز می گفت «مِیالا»، «مِیالا» یعنی یک کاری بکن، یک کاری نکن. حتماً باید شما گوش بدهید و عمل کنید. حالا من ذهنی علاقه دارد تمام این ابیات طلایی را به دُرْد یعنی موادِ ذهنی تبدیل کند و ذخیره کند، این به درد



شما نمی‌خورد، باید عمل کنید. بعد از هر بیت باید تأمل کنید، تأمل یعنی این دیگر، این به عمل چه‌جوری ترجمه می‌شود؟ من عملاً چکار باید بکنم؟ چه چیزی را باید عوض کنم؟ از چه چیزی باید پرهیز کنم؟ به چه چیزی باید رو بیاورم؟ چه چیزی را باید جدی بگیرم؟ چه چیزی مهم است؟ مولانا می‌گوید:

من چو میزان خدایم در جهان وانمایم هر سبک را از گران (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۱)

میزان: ترازو

«سَبْک» چه هست برای من؟ چه چیزی وقت من را تلف می‌کند؟ چه چیزی مفید است به حال من؟ این شعرهای مولانا را تکرار می‌کنم، می‌فهمم، هرچه بیشتر می‌خوانم و می‌فهمم، به عمل درمی‌آید، من اشتباهات خودم را می‌بینم، من نمی‌خواهم وقتم را تلف کنم.

«اگر خواهی که این در باز گردد»، اگر می‌خواهی فضا گشوده بشود یا خداوند درش را باز کند، به سمت این در که می‌آیی، با آخم و تخم و شکایت و طلبکاری نیا، که من ذهنی این‌طوری می‌آید، «روان» بیا، بی‌مقاومت بیا، بی‌قضاوت بیا، بی‌غصه بیا، بی‌واکنش بیا، بی‌ناله بیا، در باز می‌شود.

ولی این افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] و ما به‌عنوان پندار کمال و ناموس و درد، اگر درد داشته باشیم، درد نمی‌گذارد. خب اگر درد داشته باشیم، با درد می‌آییم دیگر. می‌شود شما من‌ذهنی داشته باشید، من‌ذهنی شما پنجاه‌تا درد دارد، پنجاه‌تا درد را جمع کردید می‌روید به‌سوی خدا، درش را باز می‌کند برای شما، بفرمایید! نه، غیرت نمی‌گذارد. تا شما از جنس او نشوید در باز نمی‌شود. درست است؟

این تصویر [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] درست است، حقیقت وجودی انسان، فضاگشایی می‌کنید، مرکز عدم می‌شود، مرکز عدم راضی است، ببینید پذیرش اتفاق این لحظه در این شکل خیلی معنی دارد، پذیرش یعنی رضا، یعنی شما وقتی رضا دارید از من‌ذهنی پریدید بیرون، مرکزتان عدم شده.

و «در تسلیم چون مردگانیم»، هم پرهیز دارید، هم صبر دارید، هم شکر دارید، هم در این لحظه هستید، روان به‌سوی او می‌روید، در باز می‌شود، فضا گشوده می‌شود، فضا گشوده می‌شود، یک‌دفعه متوجه می‌شوید یواش‌یواش زندگی‌تان از این همانیدگی‌ها [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دارد آزاد می‌شود. این همانیدگی‌ها دارند بی‌اعتبار



می‌شوند، یا شما به این‌ها بی‌اعتنا می‌شوید که در غزل داشتیم گفت «چُست» باش، بی‌اعتنا باش، «جان‌باز» باش، جان این همانیدگی‌ها را می‌بازید شما، می‌گویید من خودم را از این‌ها آزاد می‌کنم.

رها کن صدر و ناموس و تکبر میان جان بجو صدر مُعَلّا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

ناموس: خودبینی و شهرت‌طلبی
مُعَلّا: بلند و رفیع، «صدر مُعَلّا» مقام بلند و جایگاه رفیع

این بیت دیگر کاملاً آشکار است، به شما می‌گوید «صدر» چیزی است که ذهن می‌شناسد. ما اصلاً صدر نداریم، کدام صدر؟ ما روزبه‌روز فضاگشایی می‌کنیم، به او زنده‌تر می‌شویم، زنده‌تر می‌شویم، زنده‌تر می‌شویم. کدام صدر؟ من در کدام صدر هستم که شما نیستید؟ شما کدام صدر هستید که من نیستم؟ که ما می‌گوییم من می‌روم تو می‌نشینی، من از همه شما مهم‌تر هستم به این دلیل. «ناموس» حیثیت بدلی من ذهنی است می‌دانید، امروز مفصل توضیح دادیم. «تکبر» هم درواقع معادل پندار کمال ما است، که آقا ما این‌همه سواد داریم، این‌همه بزرگی داریم، بلند می‌شویم، مردم هم می‌گویند بله دارید شما، متأسفانه جلوی ما را گرفته، به شما می‌گوید، به همه می‌گوید صدر و ناموس و تکبر را رها کن.

حالا یک جای رفیعی را جست‌وجو می‌کند، «صدر مُعَلّا» یعنی مقام بلند و جایگاه رفیع، از این فضای گشوده‌شده بیا بالا [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، فضا را باز کن از این‌جا به‌عنوان زندگی بیا بالا. مقام رفیع را در عشق‌ورزی، در کمک کردن، در پخش خرد زندگی، شادی زندگی، امنیت زندگی، در این‌که تو قدرتمند هستی، می‌توانی این عشق را بیان کنی، برای همین آمدیم دیگر، در آن‌جا دیده بشو.

مولانا خوب دیده می‌شود الان در این فضای گشوده‌شده، آمده بالا یا شاه آن زمان؟ ما اصلاً نمی‌دانیم شاه آن زمان چه کسی بوده، زمان مولانا، اصلاً مهم نیست برای ما. مولانا احترام دارد، مولانا بیشتر دیده می‌شود به‌عنوان یک استاد عشق، به‌عنوان یک عشق، یا چنگیزخان یا هیتلر یا اصلاً بگیر هر شاهی را بگو که رفته آن‌جا را فتح کرده، از این‌جا چاپیده آورده گذاشته این‌جا، یک عده‌ای آمدند این را برداشتند بردند آن‌جا، بعد از این‌جا رفته آن‌جا، کدام بهتر دیده می‌شوند؟

می‌خواهی دیده بشوی؟ در آن‌جا دیده بشو، نه به‌عنوان من‌ذهنی. رها کن صدر و ناموس و تکبر من‌ذهنی را. میان فضای گشوده‌شده، جان بجو این مقام بلند و رفیع و دیده شدن را.



کلاه رفعت و تاج سلیمان به هر کَل کی رسد؟! حاشا و کَلّا! (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

رفعت: بلندی

کَل: در این جا نماد افراد عاری از معنویت و فاقد کمالات روحی و اخلاقی است.
حاشا و کَلّا: هرگز! چنین نیست! هر دو لفظ برای نفی و انکار سخنی که مورد قبول نباشد.

تو دنبال کلاه بلندی، بلندمرتبی می‌گرددی. «کَل» هم که می‌دانید در این جا یعنی کچَل و یعنی همین من‌ذهنی.
«حاشا و کَلّا» یعنی هرگز چنین نیست. درست است؟ «کلاه رفعت» یا «رفعت» هر دو درست است.

کلاه رفعت و تاج سلیمان به هر کَل کی رسد؟! حاشا و کَلّا! (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

رفعت: بلندی

کَل: در این جا نماد افراد عاری از معنویت و فاقد کمالات روحی و اخلاقی است.
حاشا و کَلّا: هرگز! چنین نیست! هر دو لفظ برای نفی و انکار سخنی که مورد قبول نباشد.

اگر ما من‌ذهنی را نگه داریم [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، آیا خداوند تاج شاهی‌اش را سر ما می‌گذارد؟ این‌که می‌گوید:

تاج کرمناست بر فرق سرت طوق اعطیناک آویز برت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طوق: گردن بند.

واقعاً تاج شاهی را مثل سلیمان سر ما می‌گذارد؟ قرار است ما به بی‌نهایت او زنده بشویم، شاه به‌عنوان عشق باشیم. من‌ذهنی و دردهایش را نگه دارید شما، این کلاه بلندی را و بزرگ‌مرتبی را و احترام و عزت را سر شما می‌گذارد؟ نه نمی‌گذارد، به هر کچلی که این همانیدگی‌ها و دردها را حفظ می‌کند، نمی‌رسد هرگز! «حاشا و کَلّا»!
درست است؟

پس باید ما مرکز را عدم کنیم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، فضا را باز کنیم و هر لحظه با سلیمان پا به دریا بنه، «پای در دریا بنه» تا که دریا برای تو چه بسازد؟ «زیره» بسازد. هر لحظه فضا را باز می‌کنیم، با سلیمان هستیم، با سلیمان یعنی با خداوند. سلیمان نماد انسانی است که به زندگی زنده شده و همین‌طور خداوند، هر دو از یک جنس هستند.



کلاه رفعت و تاج سلیمان به هر کَل کی رسد؟! حاشا و کَلّا! (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

رفعت: بلندی
کَل: در این جا نماد افراد عاری از معنویت و فاقد کمالات روحی و اخلاقی است.
حاشا و کَلّا: هرگز! چنین نیست! هر دو لفظ برای نفی و انکار سخنی که مورد قبول نباشد.

تاج کَرَمَناسْت بر فرق سَرَت طُوقِ اَعْطِینَاکَ آویزِ بَرَت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طُوق: گردن بند

این هم آینه‌ای است ببینید که واقعاً «تاج کَرَمَنّا» الآن بر فرق سر شما هست؟ زندگی می‌خواهد این تاج را بگذارد. «طُوقِ اَعْطِینَاکَ» یعنی به ما کوثر را که مواد اولیه ساخت هرچیزی است، عطا کرده و قابلیت خلق کردن را به ما داده خداوند، خب کو؟ کو؟ اگر این کچلی را نگه داریم، دردها را نگه داریم، همانندگی‌ها را نگه داریم، نه از این کوثر می‌توانیم استفاده کنیم، نه از تاج شاهی که وقتی با او یکی می‌شویم، سر ما گذاشته می‌شود.

«إِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم»

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

عرض کردم کوثر نماد فراوانی خداوند است و در این فراوانی، این فراوانی حالا نمی‌شود گفت ماده، حالا همین‌طوری می‌گوییم مواد اولیه ساخت هرچیزی. شما هم، شما الآن هرچیزی بخواهید، می‌توانید بسازید، بیافرینید. شما در هر زمینه‌ای بروید، می‌بینید که کوثر رفت توی آن زمینه. بروید موسیقی، می‌بینید که شما یک آهنگساز شدید. بروید توی ساختمان‌سازی، یک دفعه می‌بینید معمار عالی یا مهندس ساختمان عالی شدید، یک ساختمانی ساختید که مردم انگشت به دهان می‌مانند، یک پلی ساختید، آقا این پل را چه‌جوری ساختید شما؟! یک دانشمند علمی شدید، اینشتین شدید، بله؟

در دو جهان بَنَگَرَد، آن‌که بدو تو بَنَگری خسرو خسروان شود، گر به گدا تو نان دهی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۳)



خب اما گدا هستیم، می‌خواهیم نان خداوند را بگیریم؟ می‌گوید اگر تو به کسی بنگری، ولی شما می‌خواهید به شما بنگرد؟ باید فضا باز کنید. به دو جهان نگاه نمی‌کند، یعنی این جهان مادی و آن جهانی که ذهن نشان می‌دهد. بعد شاه شاهان می‌شود هر گدایی که، هر من‌ذهنی‌ای که نان از او بگیرد.

زآن رهش دور است تا دیدار دوست کاو نجوید سر، رئیسی‌ش آرزوست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸)

رئیی: ریاست

خب می‌گوید برای این راه ما تا دیدار خداوند دور است که ما سر واقعی نمی‌جویم که فضا را باز کنیم از او عقل بگیریم، می‌خواهیم رئیس بشویم، با سبب‌سازی فکر نمی‌کنیم خدا را داریم امتحان می‌کنیم، خروب شدیم. ما می‌گوییم می‌توانیم ما زندگی خودمان را با من‌ذهنی اداره کنیم، پس راه ما خیلی دور است تا دیدار دوست.

خمش کردم، سخن کوتاه، خوش‌تر که این ساعت نمی‌گنجد عللاً (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

عللاً: بانگ و فریاد، آواز بلند. در این‌جا به معنی قیل و قال و مجادله بیهوده

پس این حرف‌ها را زدیم، الآن خاموش شدیم. ما می‌دانیم که حرف بزیم، داریم فقط درد را در جهان پخش می‌کنیم. شما الآن واقعاً درک نکردید که با من‌ذهنی حرف بزنید، فقط دارید خودتان را خسته می‌کنید، فقط من‌ذهنی را در جهان زیادتر می‌کنید، خودتان را هم آزرده می‌کنید و این عمل شما و فکر شما جز درد، هیچ چیز دیگری ندارد؟ بهتر نیست ذهن را خاموش کنیم، حرف نزنند؟

«خمش کردم، سخن کوتاه، خوش‌تر»، «که این ساعت» یعنی در این لحظه سروصدای ذهن، حرف زدنِ ذهن، تکرار دردها جا ندارد. در این لحظه زندگی می‌خواهد از طریق ما حرف بزند، خلاقیت کند، شاهی‌اش را به ظهور برساند، تاج را سر ما بگذارد، فکرها را خلق کند. سروصدای ذهنی من همه مزاحم است. هیاهوی ذهنی را برای چه ما راه انداختیم؟ چرا همه‌مان سکوت نمی‌کنیم که همه‌مان خلاق بشویم تا او از طریق ما صحبت کند؟

پس خاموش کردیم، سخن با ذهن کوتاه بشود، بهتر است. در این لحظه ابدی، من ساکن شدم، او می‌خواهد خلاقیتش را از طریق من به اجرا بگذارد، من هم «عللاً» نمی‌کنم، هیاهو نمی‌کنم، سروصدای بیخودی با ذهنم راه نمی‌اندازم. پس در این‌جا به معنی قیل و قال است و مجادله بیهوده ذهن است، عللاً.



این [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] خاموش نمی‌کند، ولی این بیت‌ها را که می‌خوانیم، حتی به‌عنوان من‌ذهنی ما می‌شنویم این‌ها را، می‌فهمیم و ان‌شاءالله که به عمل دریاوریم.

به‌محض این‌که یک خرده فضا باز بشود [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، عرض کردم، یک خرده سخت‌گیری نکنیم، خودمان را از زیر فشار دریاوریم، این فضا باز می‌شود و عقل این فضای گشوده‌شده همه‌چیز را درست به ما نشان می‌دهد. گفت ای خدا این به‌اصطلاح فریب‌سرا را آن‌طور که هست به ما نشان بده.

این چند بیت را بخوانیم که خضر به موسی می‌گوید یا دور شو یا خاموش باش:

موسیا، بسیار گویی، دور شو
ورنه با من گنگ باش و کور شو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷)

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای
تو به معنی رفته‌ای بگسسته‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸)

شسته: مخفف نشسته است.

درست است؟ ما به‌عنوان موسی، موسی با خضر همراه شد، داستان کوچکی دارد که هزار بار گفتیم، دیگر نمی‌گوییم. موسی ما هستیم خضر خداوند است. خداوند الآن به شما می‌گوید که موسیا با ذهنت حرف می‌زنی، خیلی حرف می‌زنی، حرف‌های بیهوده می‌زنی، دور شو، جدا شو برو. نمی‌خواهی جدا بشوی؟ با من لال و کور شو، اگر چیزی دیدی ذهنت قبول نمی‌کند هیچی نگو. درست است؟ اصلاً نبین، با ذهنت نبین، با ذهنت لال باش.

شما ادامه می‌دهی عقل جزوی را؟ نمی‌روی؟ و ستیزه می‌کنی هنوز نشسته‌ای؟ در معنا رفته‌ای و از من جدا شده‌ای. یعنی اگر با ذهن حرف می‌زنی تندتند، از من خداوند جدا شده‌ای، همین‌طور برای خودت حرف می‌زنی، حرف‌های بیهوده، درد تولید می‌کنی، به نتایج بیهوده می‌رسی. درست است؟

چون حَدَث کردی تو ناگه در نماز
گویدت: سوی طهارت رُو بتاز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۹)



وَر نرفتی، خشک جنبان می‌شوی خود نمازت رفت پیشین ای غوی (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰)

پیشین: از پیش
غوی: گمراه

دیگر می‌دانید، می‌گویند وسط نماز، یعنی ما وصل هستیم، فضاگشایی کردیم وصل هستیم به خداوند، یک دفعه یک چیزی آمد به مرکزمان رفتیم به ذهن، شبیه این است که ادرار کرده‌ایم به شلوارمان موقع نماز خواندن، باطل شد. همانندگی آمد ما درد تولید کردیم، یک حرف بیخود زدیم.

می‌گویند برو خودت را بشوی، این چیز را از مرکزت بشوی و عجله کن، بتاز، و گرنه وقت تلف می‌شود. اگر نرفتی، تماس قطع شده، ما تماسمان با خداوند قطع شده، وسط نماز مثل این که ادرار کردیم هنوز داریم نماز را ادامه می‌دهیم، نماز باطل شده. نماز ما هم باطل شده در زندگی، داریم فکرهای بیهوده می‌کنیم، حرف‌های بیهوده می‌زنیم، سروصدا راه انداختیم، همان عللاً می‌کنیم به جای خلایق، به جای وصل بودن جدا از او داریم مثل دُم حرکت می‌کنیم. یک بیت خوبی هست، فکر کنم امروز نیست، ولی این دم مارمولک که چیده می‌شود، برای خودش بالا پایین می‌پرد، هیچ سری ندارد. ما هم آن‌طوری هستیم الآن، هی این‌ور می‌پریم آن‌ور می‌پریم، سر که نیست. سر، سر زندگی است.

می‌گویند نرفته‌ای هنوز «خشک جنبان می‌شوی»؟ یک کسی به شلوارش ادرار کرده موقع نماز، هنوز دارد نماز می‌خواند می‌نشیند پا می‌شود، نمازش باطل شده. ما هم وسط زندگی جدا شده‌ایم از زندگی، داریم برای خودمان فکر می‌کنیم، فکر می‌کنیم وصل هستیم، فکرهای ما اثر دارد. بعد از بیست سی سال می‌فهمیم که نه، زندگی ما خراب شده و نتیجه‌ای نداشته، پس خشک جنبان شده‌ایم، خشک حرکت کرده‌ایم، خشک فکر کرده‌ایم، بی‌نتیجه فکر کرده‌ایم، بی‌نتیجه عمل کرده‌ایم، و الآن می‌بینیم هیچ چیز به دست نیاورده‌ایم، همه‌اش درد تولید کرده‌ایم.

پس مهم است که ساکت باشیم. در این لحظه فضا را باز کنیم، فقط فضا را باز کنیم، ناظر باشیم، ناظر باشیم فضا را باز کنیم، با ذهن قضاوت نکنیم که یک دفعه وسط کار فضا را ببندیم.

جواب آن غزل که گفت شاعر: «بَقَائِ شَاءَ لَيْسَ هُمْ اِرْتِحَالاً»

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

«بَقَائِ شَاءَ لَيْسَ هُمْ اِرْتِحَالاً»: پس از کوچیدن یاران و عزیزانم درواقع این بقا و زندگی من بود که کوچید، نه آنان!

یک شاعری گفته، البته اکثر شاعران این حرف‌ها را زده‌اند، این حرف‌های سوزناک شاعران راجع به گرفتاری‌های من‌ذهنی شاعرانه می‌آید، ولی نشان این است که ما جدا شده‌ایم از او و همانیده شده‌ایم، همانیدگی‌ها رفته‌اند و ما در وصف این سوز و گداز شعر می‌گوییم و این شعر به‌نظر قشنگ می‌آید، ولی مفهوم شعر این است، می‌گوید که، همین‌طور که این‌جا نوشته، «بَقَائِي شَاءَ لَيْسَ هُمْ اِرْتِحَالًا» یعنی پس از کوچیدن یاران و عزیزانم درواقع این بقا و زندگی من بود که کوچید، نه آنان! این درست است؟

اگر شما با یک نفر همانیده شدید، او رفت تمام زندگی شما رفت. اگر با پولاتان همانیده شده بودید، رفت، همه زندگی شما رفت؟! بله؟ در یک سنی کسانی که ما می‌شناسیم، این‌ها می‌میرند، وقتی مردند این‌ها رفتند، زندگی آن‌ها باید خراب بشود؟ اگر ما رفتیم زندگی همه باید خراب بشود؟ نه.

پس کوچیدن یاران یعنی جدا شدن چیزهای مرکز ما، اگر این‌ها از بین رفتند، آیا ما باید حس کنیم که همه چیز از بین رفت؟ تازه شعر هم بگوییم که این قدر می‌سوزم و می‌گدازم و مردم و ای کاش آن موقع بود؟! این شعر از شاعری است به‌نام مَتَنَبِی که ولی لزومی ندارد ایشان باشد.

هر شاعری که در مورد از دست دادن همانیدگی‌هایش شعر می‌گوید و می‌سوزد و من‌های ذهنی هم آن‌ها را می‌خوانند و می‌سوزند و می‌سازند و هی ناله می‌کنند و این‌ها، این درست نیست.

می‌گوید این غزل را سرودم تا جواب این شخص باشد. حالا این هر شاعری می‌خواهد باشد یا هر کسی می‌خواهد باشد که می‌گوید «همانیدگی‌های من رفتند من بیچاره شدم». برعکس آن درست است، همانیدگی‌های شما رفتند شما تازه زنده شدید.

می‌گوید همانیدگی‌هایمان رفت زندگی من هم رفت. نه! درست است؟ [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] «جواب آن غزل» یعنی جواب آن غزل را گفتم. این غزل ممکن است از یک شاعر باشد، ولی درواقع شعر تمام من‌های ذهنی است. سوز و گداز همه من‌های ذهنی را نشان می‌دهد که همانیدگی‌هایم رفت، کوچید، تمام زندگی‌ام رفت.

پس هر همانیدگی برود، یک قسمت از زندگی شما می‌رود؟! نه، غزل درست عکس آن را می‌گفت، یک دانه کچلی می‌افتد. معنی‌اش این نیست که ما اگر کسی در زندگی‌مان هست، مخصوصاً کسانی که مثلاً پدرشان مادرشان فوت می‌شود، یا همسرشان فوت می‌شود، یا خدای نکرده بچه‌شان فوت می‌شود، مغموم نشوند، یا این را ما سبک بگیریم. ولی باید توجه کنیم که اگر می‌گوید همه زندگی‌ام رفت، اگر تا آخر عمرش دارد ناله می‌کند، شکایت می‌کند، من‌ذهنی سوءاستفاده می‌کند، یعنی همین بیت.



شما هرچه که دارید که باارزش است، اگر همه‌اش هم از دست برود شما از دست نمی‌روید، شما هستید، شما زنده هستید، شما باید شاد باشید، باید زندگی کنید، هنوز باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوید.

گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رو، ای مُضِلِّ» ترکیب او ویران کنم، گر او نماید لَمْتَرِ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۹)

مُضِلِّ: گمراه‌کننده
لَمْتَرِ: چاق، فربه، کاهل، در این‌جا یعنی قلدری

می‌گویند که هر صورتی که ذهن نشان می‌دهد اگر بیاید به دل من، آن‌جا جا خوش کند و بگوید که از طریق من ببین، شهوت من را داشته باش، حرص من را داشته باش، عقل تو عقل من باشد، می‌گویم ای گمراه‌کننده برو بیرون، من از طریق تو نمی‌بینم. اگر قلدری بکند بگوید نمی‌روم، من ترکیب او را ویران می‌کنم.

شما هم می‌توانید این کار را بکنید. اگر ناله و شکایت کنید، یک عمر عزا بگیرید، دارید چکار می‌کنید؟ دارید آن بیت قبل را می‌گویید، دارید می‌گویید تو لَمْتَرِ کن، تو قلدری کن، من تسلیم شدم. نه! بزن صورت و نقش و هرچه هست که ذهن نشان می‌دهد از دلت بیرون، خداوند را بگذار به جای آن، باید این کار را بکنی هرچه زودتر.

امروز مولانا دیدید که در آخر غزل‌ها گفت «بِپالا»، «مِیالا». درست است؟ یعنی عمل، جنبش، و گفتیم که شما فضا را باز می‌کنید و می‌گذارید به اصطلاح برحسب عقل خرد کل جنبش کنید. بیت‌هایی راجع به جنبش و عمل می‌خوانیم.

دوباره عرض می‌کنم، این دانش مولانا را خدمت شما تقدیم می‌کنیم، اولش ذهنی است، بلافاصله باید ترجمه بشود به عمل و عمل سبب خواهد شد شما تبدیل بشوید، تا عمل نکنید تبدیل نمی‌شوید. و من ذهنی نمی‌خواهد عمل کند، این شما هستید به عنوان آلت باید عمل کنید.

و اگر عمل نمی‌کنید، بدانید که این آموزش را که یک آموزش طلایی است واقعاً، بسیار باارزش است از طرف یک عارف بزرگ، شما تبدیل به «دُرد» می‌کنید و توی ذهنتان ذخیره می‌کنید، بعد از یک مدتی هم فراموش می‌کنید و این فایده‌ای ندارد. پس از یک مدتی می‌گویید که آقا من مولانا را گوش کردم هیچ‌چیزی نشدم. عمل نمی‌کنید، تبدیل نمی‌شوید، اصلاً نمی‌دانید برای چه پس این کار را می‌کنیم.



جُنُبِشَم زین پیش بود از بال و پَر
جُنُبِشَم اکنون ز دست دادگر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶۱)

دادگر: حق‌ستان، دادرس، منصف

جُنُبِشَم فانیم بیرون شد ز پوست
جُنُبِشَم باقی‌ست اکنون، چون از اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶۲)

فانی: ناپایدار، از بین رونده

هر که کُز جُنُبِ به پیش جُنُبِشَم
گرچه سیمِ رَغ است، زارش می‌کُشَم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶۳)

کُز: کج

درست است؟ برای این‌که بهتر دیده بشود [آقای شهبازی تابلو را بزرگ کردند]. می‌گوید که از این لحظه به اصطلاح به بعد جنبش من از دست «دادگر» خواهد بود. دادگر یعنی زندگی، خداوند. پیش از این جنبش من از ذهنی می‌آمد، از بال و پَر ذهنی می‌آمد. این لحظه فهمیدم که باید فضا را باز کنم، خودم را در اختیار زندگی قرار بدهم، پس او است که از طریق من فکر می‌کند، عمل می‌کند، پس عملم به دست دادگر یا خداوند است. دادگر می‌گوید که هر چه که او عمل می‌کند، فکر می‌کند، عین داد است، عین عدل است، هیچ ظلمی توی آن نیست و لو من درد هشیارانه بکشم، ولی من درد بکشم و حتی اگر اتفاق بد باشد.

پس «جُنُبِشَم فانی» داشتم بر حسب همانیدگی‌ها، از دست پوست بیرون شد دیگر، من بر حسب پوست یعنی من ذهنی جنبش نمی‌کنم، بر اثر سبب‌سازی جنبش نمی‌کنم. الآن «جُنُبِشَم باقی‌ست»، برای این‌که از او است. در تسلیم مثل مرده‌ها هستم، سبب‌سازی ندارم.

و هر که حتی من ذهنی خودم کُز بجنبد به پیش جنبش من، حتی اگر ذهن بگوید این سیمِ رَغ است، من «زارش می‌کُشَم». یعنی من هیچ جنبش از من ذهنی را، چه مال خودم، چه بیرون را، قبول ندارم. کُز بجنبد یعنی بر حسب من ذهنی بجنبد. پیش این جنبش من که از طریق زندگی است، اگر کسی با من ذهنی بجنبد، که کُز می‌جنبد حتماً، بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند، بر حسب سبب‌سازی حرکت می‌کند، حتی اگر مردم بگویند این سیمِ رَغ است، یا



ذهنم بگوید این سیمرغ است، این عاقل‌ترین مرد یا زن دنیا است، من به حرفش گوش نمی‌دهم، توجه نمی‌کنم، بی‌اعتنا هستم.

هین مرا مُرده مَبین گر زنده‌ای
در کف شاهم نگر، گر بنده‌ای
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶۴)

مُرده زنده کرد عیسی از کَرَم
من به کَفِّ خالقِ عیسی دَرَم
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶۵)

کَرَم: در این‌جا منظور معجزه و خرقِ عادت است که خداوند به عیسی عطا فرمود.

می‌گوید که اگر زنده هستی، زنده هستی یعنی فضاگشا هستی، اگر مرکزت عدم است، من را مُرده نبین چون برحسبِ من‌ذهنی حرکت نمی‌کنم. من‌های ذهنی هر کسی را که برحسبِ من‌ذهنی حرکت نمی‌کنند، برحسبِ زندگی و خرد زندگی حرکت می‌کنند، می‌گویند مُرده هستند. اگر کسی به شما گفت، شما که خلاق هستید، فضا را باز می‌کنید، برحسبِ خرد زندگی فکر و عمل می‌کنید، گفتند مرده هستید، چون اهل این ذکر و قنوت نیست، اصلاً گوش ندهید.

می‌گوید اگر شما زنده باشی من را زنده می‌بینی چون من از جنس زندگی هستم. اگر بنده خداوند هستی، تسلیم هستی، ببین که من در کف دست شاه هستم، شاه یعنی زندگی.

عیسی از کَرَمِ زندگی و این‌که توانست کار خارق‌العاده‌ای بکند و مُرده را زنده کند، من هم همین کار را می‌کنم، چرا؟ برای این‌که «من به کَفِّ خالقِ عیسی دَرَم». عیسی به لطفِ زندگی مرده را زنده کرد، من هم اول می‌توانم مرده خودم را زنده کنم. پس شما مرده خودتان را که من‌ذهنی‌تان است با فضاگشایی می‌توانید زنده کنید، با فضاگشایی در کَفِّ خالق هستید. بعد از این‌که خودتان را زنده کردید، با ارتعاشِ دیگران هم زنده خواهند شد.

البته نباید فکر کنید با من‌ذهنی عیسی شده‌اید یا به زندگی زنده شده‌اید دیگران را می‌توانید زنده کنید. این زنده کردن دیگران باز هم به‌دستِ زندگی است. شما اگر بگویید من می‌روم دیگران را زنده کنم احتمالاً من‌ذهنی‌تان می‌رود. به‌عنوان من‌ذهنی نمی‌توانید دستِ «خالقِ عیسی» باشید.



به هر حال دارد به شما قدرت می‌دهد که شما با فضاگشایی می‌جنبید، حرکت خواهید داشت، این یک. دو: در دست «خالق عیسی» هستید. اگر عیسی مرده را زنده کرد، شما اول مرده خودتان، بعد مرده دیگران را هم می‌توانید زنده کنید؛ مثل مولانا، مولانا خودش را زنده کرد، الآن با خواندن ابیاتش خودش هم نیست ما داریم زنده می‌شویم به زندگی.

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ۚ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.»
 «کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.»
 (قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹)

توجه کنید این آیه را مربوط کرده‌اند به این بیت و منظور این هست که کسانی که نسبت به من‌ذهنی می‌میرند، جنبش نمی‌کنند براساس فضاگشایی، این پروردگارشان است که از طریق آن‌ها فکر می‌کند، عمل می‌کند و روزی می‌دهد به آن‌ها.

در راه خدا کشته شده‌اند منظور این نیست که رفته‌اند جنگ و در یک نزاع مذهبی کشته شده‌اند، نه! در راه خدا کشته شده‌اند یعنی نسبت به من‌ذهنی مرده‌اند و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند. شما می‌گویید آن‌ها را زنده بپندارید. پس کسانی که تسلیم می‌شوند و یواش‌یواش به خدا زنده می‌شوند این‌ها مرده نیستند، این‌ها غذایشان را از خود زندگی می‌گیرند. اجازه بدهید چند بیت هم از این قسمت بخوانیم، دفتر پنجم.

«در بیان آن‌که ثوابِ عملِ عاشق از حقِّ هم حقِّ است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۶)

یعنی عمل عاشق که در راه زندگی است، با فضاگشایی است، انجام می‌شود و مزدش همین خود حق است. ما کار می‌کنیم به خداوند زنده می‌شویم و مزد ما همان زنده شدن به خداوند است، چیزی که ذهن نشان می‌دهد مزد ما نیست.

عاشقان را شادمانی و غم اوست
دستمزد و اجرت خدمت هم اوست
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۶)

اجرت: دستمزد، پاداش



غیر معشوق ار تماشایی بُود
عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷)

آر: اگر

عشق آن شعله‌ست کاو چون برفروخت
هرچه جز معشوق باقی، جمله سوخت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸)

می‌توانستیم بخوانیم «هرچه جز معشوق، باقی جمله سوخت»، هر دو درست است. اجرت یعنی دستمزد. آر یعنی اگر.

پس شما که فضا را باز می‌کنید عاشق هستید، سبب‌سازی را قطع می‌کنید، پس شادمانی و غمتان فقط اوست، یعنی براساس زیاد و کم شدن همانیدگی‌ها شادمان یا غمگین نمی‌شوید. پس شادمانی‌تان از این است که فضا باز می‌شود، اگر فضا بسته بشود به دلیلی غم شما هم همان است. یعنی همه فکر و ذکر‌تان این است که به زندگی زنده بشوید. و این همه که کار می‌کنید، دستمزد و اجرت خدمت‌تان هم او است. پس «خداوند کافی است». ما داریم به او زنده می‌شویم، زنده شدن به او مزد ما است.

و الآن می‌گویند که غیر از خداوند، غیر از معشوق، اگر چیزی قابل تماشا باشد، این عشق نیست، بلکه سودای هرزه است. یعنی اگر چیزی ذهن نشان بدهد، این قدر تماشایی باشد که جای عدم و جای خداوند را در مرکز شما بگیرد، این یک عشق هرزه‌ای است، رسوایی است، انسان نباید این‌طوری باشد؛ درحالی‌که ما عشق هرزه زیاد داریم. به تعداد همانیدگی‌هایمان عشق هرزه داریم. «غیر معشوق»، غیر از زندگی، خداوند، اگر برای یک انسانی چیزی «تماشایی» باشد که وقتش را تلف کند، این عشق نیست بلکه سودای هرزه‌ای است.

عشق هم می‌گویند آن شعله‌ای است وقتی که افروخته می‌شود در دل ما تمام همانیدگی‌ها و دردها را می‌سوزد، فقط خداوند می‌ماند. «هرچه جز معشوق باقی»، معشوق باقی خداوند است، ما هم از آن جنس هستیم، داریم به او زنده می‌شویم. هرچه که ذهن می‌تواند نشان بدهد که اگر آن‌ها را تماشا کنیم و مرکزمان بگذاریم، این عشق هرزه‌ای است ما را کور و کر می‌کند، این را از قبل می‌دانید. پس یک معشوق باقی هست، زندگی است، ما هم آن هستیم، هرچه که ذهن نشان می‌دهد تماشایی نیست، یعنی آن قدر عقل ما را نمی‌دزد که بیاید به مرکز ما. درست است؟



تیغ لا در قتل غیر حق براند
درنگر زآن پس که بعد لا چه ماند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۹)

ماند اِلَّا الله، باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۰)

شرکت سوز: نابودکننده شریک
زفت: درشت، فربه، نیرومند

خود همو بود آخرین و اولین
شرک جز از دیده آحول مبین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۱)

آحول: لوچ؛ دوبین

«تیغ لا» یعنی شمشیر لا، شمشیر لا درواقع فضاگشایی است در اطراف هر همانیدگی و شناسایی آن و انداختن آن و انکار کردن این که من از جنس تو نیستم، من با تو هم هویت شده بودم، من عشق تو را داشتم، تو مرکز من بودی من را کور و کر کرده بودی. این شناسایی در مورد هر همانیدگی باید صورت بگیرد. پس شما تیغ لا یعنی شمشیر لا، «شناسایی مساوی آزادی است»، همین که شناسایی کردید مثلاً من با پول هم هویت هستم و جای خداوند را گرفته در مرکز من، شناسایی مساوی انکار کردن آن و انداختن آن است، یا نگه داشتن تا بیفتد، این شناسایی را ادامه دادن تا بیفتد.

«تیغ لا در قتل غیر حق» یعنی غیر خدا براند، شما باید این کار را بکنید. نگاه کن بعد از که این با شمشیر لا همه چیزهای آفل را تار و مار کردی چه می ماند؟ فقط خدا می ماند، «ماند اِلَّا الله»، همه رفت، هر چیزی که ذهن نشان می داد همه رفت. تبریک می گوید، «ای عشق شرکت سوز زفت». فضا را باز می کنیم با او یکی می شویم، شرکت یعنی شریک قرار دادن به خدا همه می سوزد. پس معلوم می شود هر کسی در ذهنش همانیدگی داشته باشد شریک خدا است. واقعاً هم این درست است دیگر.

شما وقتی سبب سازی می کنید، عقل جزوی دارید، خدا را امتحان می کنید، درست است که گرفتاری هایش هم تجربه می کنید و بی خیر می شوید، ولی شرک هم می کنید. شما می گوئید که ای خدا من شریک تو هستم، بعضی



موقع‌ها تو فکر کن بعضی موقع‌ها من به‌عنوان من‌ذهنی فکر کنم یا همیشه من فکر کنم، فکر کنم که تو داری فکر می‌کنی. نه این‌طوری نیست. یعنی عشق شرکت‌سوز است. شرکت یعنی شریک قرار دادن به خدا.

و ما متوجه می‌شویم که خودش بوده، هم اولین هم آخرین. امروز برای چندمین مرتبه این مطلب را می‌گوییم که اول او بوده آخر هم او است. و اگر یکی این موضوع را درست بفهمد، در ذهن نمی‌ایستد زیاد، به گفت‌وگوی ذهن زیاد گوش نمی‌دهد، به دُردهای ذهن، مواد ذهنی، هی حرف زیاد می‌زنند، کشیده نمی‌شود به ذهن، واکنش نشان نمی‌دهد، آن عواملی را که ما را می‌خکوب می‌کند به ذهن آن‌ها را نگه نمی‌دارد. این‌ها را همه امروز خوانده‌ایم ما، این عقیده را نگه نمی‌دارد، این پایبند را نگه نمی‌دارد. چه چیزی شما را، اگر شما می‌دانید اول او بوده آخر هم باید او باشد، چرا این فاصله من‌ذهنی را خلاصه نمی‌کنید؟ کوتاه نمی‌کنید؟ بحث چه چیزی را می‌کنید؟ شما می‌دانید هر فکری که برحسب من‌ذهنی می‌کنید به خودتان لطمه می‌زنید، برای چه ادامه می‌دهید؟ این فکرها را بکنید.

خود همو بود آخرین و اولین شرک جز از دیدهٔ احوّل مبین (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۱)

آحوّل: لوچ؛ دوبین

دیدهٔ دوبین دیگر، من‌ذهنی دوبین است. درست است؟

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»
«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به همه‌چیز داناست.»
(قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۳)

ای عجب، حُسنی بُود جز عکسِ آن؟ نیست تن را جنبشی از غیر جان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۲)

آن تنی را که بُود در جان خلل
خوش نگردد گر بگیری در غسل
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۳)

خلل: اختلال، تباهی، عیب، فساد



این کسی داند که روزی زنده بود از کف این جان جان، جامی ربود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۴)

می‌گویند می‌شود یک چیزی در بیرون زیبا باشد ولی عکس آن نباشد؟ یعنی انعکاس آن نور نباشد؟ یک معنی‌اش این است که آیا می‌شود در بیرون، شما یک چیز زیبایی بیافرینید ولی من‌ذهنی مرکزتان باشد؟ نه نمی‌شود. اگر چیز زیبا آفریدید، آن موقع مرکزتان عدم بوده. «ای عجب، حُسنی بود جز عکسِ آن؟»

این تنِ ما به‌وسیله‌ی جان به جنبش درمی‌آید. پس فضا را باز کنید بگذارید جانِ اصلی شما را به جنبش در بیاورد. امروز در این قسمت از برنامه راجع به جنبش، عمل داریم صحبت می‌کنیم. آیا جنبش در شما وجود دارد؟ می‌گویند اگر تنی داشته باشید که در جانش خلل باشد، در جانش خلل باشد یعنی چه؟ یعنی شما به‌عنوان ناظر نباشید، به‌عنوان فضای گشوده‌شده عمل نکنید، درست است؟ هم‌هویت باشید. تنی که هم‌هویت باشد، جانش جانِ ذهنی باشد، اگر تمام امکانات زندگی را هم فراهم کنی، در عسل بگیری این را، این جان خوش نمی‌شود. یک من‌ذهنی را ببر به بهترین باغ، دیگر خیلی زیبا است، گل هست و غذای خوب هست و منظره‌ی خوب هست و آبشار هست و چندتا طاووس هم آن‌جا هست و سبزی هست و، ببین حالش خوب می‌شود؟ نه! فوراً ایراد می‌گیرد نمی‌دانم فلان چیز نیست، پارسال نمی‌دانم فلان جا بودیم، جانش خوش نمی‌شود، تنش خوش نمی‌شود. همین شخص اگر فضا را باز کرده باشد، در بدترین جاها حالش خوب است، تنش هم سالم است.

می‌گویند که با تغییر وضعیت‌ها و خوب کردن وضعیت‌ها که می‌گویند اگر در عسل هم بگیری خوش نمی‌گردد، یعنی همه‌چیز را برایش جور کنی. همین آدم‌های خیلی ثروتمند که پول زیاد دارند همه‌چیز هم دارند، همه‌چیز دارند، اصلاً یک چیزی شما نمی‌توانید بگویید این‌ها ندارند، حالشان خوب است؟ نه نیست! نیست حالشان خوب، برای این‌که من‌ذهنی دارند. می‌گویند این را کسی می‌فهمد که یک روز زنده بود. اگر کسی زنده بشود فضا را باز کند می‌فهمد که، در آن‌جا هم گفت «سیرِ روحِ مؤمن و کُفَّار را»، شما می‌بینید روحِ مؤمن با همه‌چیز خوش است، رضا دارد، جانش خوب کار می‌کند. کافر کسی است که زندگی را پوشانده؛ تمام امکانات را هم به او بدهی حالش بد است، دعوا دارد، ضرر به خودش می‌زند، قدرت به او بدهی دنیا را خراب می‌کند، جنگ راه می‌اندازد.

این کسی داند که روزی زنده بود از کف این جان جان، جامی ربود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۴)



دیگر مطلب ساده است.

و آن که چشم او ندیده ست آن رُخان پیش او، جان است این تَفّ دُخان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۵)

تَفّ دُخان: گرمای دود، منظور روح حیوانی است.

می‌گوید کسی که چشم او آن رخ را ندیده، یعنی رخ خداوند را ندیده با فضاگشایی، این گرمای دود، گرمای دود یعنی همانندگی با درد و مسائل آن، پیش او جان است، فکر می‌کند جان این است، جان این است که آدم دود کند همراه باشد، در فکرها و دردهایش گم بشود و گرمای سوزان دردها را هم داشته باشد، این یعنی جان! این جان نیست، این جان من‌ذهنی است.

پس فهمیدیم جنبش ما باید با کف او باشد، باید انکار کنیم همانندگی‌ها را و دردها را و اگر فضا را باز کنیم، در کف خالق عیسی هستیم می‌توانیم خودمان را زنده کنیم، مرده خودمان را زنده کنیم، مرده دیگران را زنده کنیم. ولی اگر کسی واقعاً این فضا را باز نکند، در غسل هم بگیری حالش خوش نمی‌شود. شما اگر امکانات زندگی را کم دارید فکر نکنید که امکانات زندگی برای این حالتان بد است. و این چند بیت هم می‌گوید هر کسی که با سر زندگی نمی‌جنبد مثل کژدم است.

هر که او بی سر بجنبد، دُم بُود جُنُبشش چون جُنُبش کژدم بُود (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

کژدم: عقرب

کژرو و شب‌کور و زشت و زهرناک پیشه او خستن اجسام پاک (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

کژرو: رفتار بد و ناشایست و ناراست
خستن: آزدن، زخمی کردن، در این جا مراد نیش زدن است.

سر بکوب آن را، که سرش این بُود خُلُق و خوی مستمرش این بُود (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲)



پس هر کسی فضا را ببندد، با سر من‌ذهنی بجنبد و برحسب دردهای آن بجنبد، این دُم است. عرض کردم دم مارمولک را جدا کنیم می‌بینیم هی بالا پایین می‌پرد و در من‌ذهنی هم ما بالا پایین می‌پریم بی‌نتیجه، ولی بالا پایین پریدن ما مثل جنبش کژدم است، هی این را نیش می‌زنیم آن را نیش می‌زنیم، درد به‌وجود می‌آوریم برای خودمان و دیگران، نمی‌گذاریم خودمان و دیگران زندگی کنند.

این کژ می‌رود، برحسب من‌ذهنی می‌رود، کژ فکر می‌کند، کژ عمل می‌کند، بد عمل می‌کند، ضرر می‌زند، در شب دنیا کور است نمی‌بیند، برای این‌که عشق چیزها او را کور و کر می‌کند، زشت است، هیچ زیبایی زندگی ندارد برای این‌که انعکاس عدم نیست و درد دارد، هر جا می‌رود یک دردی آن‌جا ذخیره می‌کند، پیشه‌اش هم زخمی کردن اجسام پاک است. اجسام پاک جنس آلت است.

شما نگاه کنید ما فرزندانمان را که تازه به این‌جا رسیده‌اند چه‌جوری نیش می‌زنیم، درد را به جانشان می‌ریزیم، نمی‌ریزیم؟ یک مادر، یک پدر که درد دارد، به جان فرزندش با نگاه، با ارتعاش نمی‌ریزد؟ امروز گفت سیل دُر در این جهان هست، دُر دُر هم هست. آیا ما درد را با این رادیو و تلویزیون و کتاب و موسیقی و این‌ها پخش نمی‌کنیم؟ چرا می‌کنیم، برای این‌که کژرو و شب‌کور و زشت و زهرناک هستیم.

سرش را بکوب می‌گوید، این سر من‌ذهنی را از بین ببر، تنبیه کن، زندگی را از آن بگیر با فضاگشایی، اطراف من‌های ذهنی که درد پخش می‌کنند همین ابیات مولانا را پخش کن بگو این ابیات را بخوانید، زندگی را به ارتعاش در بیاور.

ما باید سونامی عشق راه بیندازیم که سر من‌های ذهنی بیدار بشود و خودشان روی خودشان کار کنند و بدانند که این جان نیست. «تَفَّ دُخان»، دخان یعنی دود، یک دود سوزناک نمی‌گذارد آدم ببیند می‌سوزد. شما نگاه کنید که در این آتش‌سوزی‌ها دود باشد، دودش هم بسیار داغ باشد، نه می‌بینیم، خودش هم می‌سوزاند، خیلی بد است. سر این است که این سرش را بکوبی و خلق و خوی دائمی همچون کژدمی این است. «نیش کژدم هم از ره کین نیست، اقتضای طبیعتش همین است». درست است؟ کژدم اقتضای طبیعتش این است، مثل من‌ذهنی نیش می‌زند.

جنبشی اندک بکن همچون جنین

تا ببخشندت حواس نوربین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۰)



وز جهانِ چون رَحِمِ بیرون شوی از زمین در عرصهٔ واسع شوی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۱)

آن که اَرْضُ الله، واسع گفته‌اند عرصه‌ای دان کاولیا در رفته‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۲)

عرصهٔ واسع: تنگهٔ فراخ

پس جنبش بکن مثل جنین در شکم مادر تا از آنجا بیایی بیرون نور بیرون را ببینی. ما مثل جنین در رَحِمِ این دنیا هستیم، اگر جنبش بکنیم، از این دنیا، از این ذهن بیرون می‌آورند ما را تا نور نظر را ببینیم. پس از جهان مانند رحم بیرون بشوی. از این زمین، از مکان محدود، به فضای گشوده‌شدهٔ وسیع بشوی.

می‌گویند آن چیزی که اَرْضُ الله گفته‌اند، زمین خدا گفته‌اند، یعنی همین فضای گشوده‌شده که بسیار چه است؟ وسیع است و این جایی است که اولیا رفته‌اند. پس اولیا از این مکان محدود رفته‌اند به فضای گشوده‌شدهٔ نامحدود. این هم آیه‌ای دارد:

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ ۖ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ ۗ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا ۚ فَأُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا»

«کسانی هستند که فرشتگان جانشان را می‌ستانند درحالی‌که بر خویشان ستم کرده بودند. از آن‌ها می‌پرسند: در چه کاری بودید؟ گویند: ما در روی زمین مردمی بودیم زبون‌گشته. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن مهاجرت کنید؟ مکان اینان جهنم است و سرانجامشان بد.»
(قرآن کریم، سورهٔ نساء (۴)، آیه ۹۷)

«کسانی هستند که فرشتگان جانشان را می‌ستانند درحالی‌که بر خویشان ستم کرده بودند. از آن‌ها می‌پرسند: در چه کاری بودید؟ گویند: ما در روی زمین مردمی بودیم زبون‌گشته. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن مهاجرت کنید؟» یعنی الآن از ما می‌پرسند که در این ذهن مانند، محدود است، این فضای گشوده‌شده که زمین خدا است پهناور نیست سفر کنید؟ همین الآن می‌پرسند. دارد این را می‌گوید دیگر. می‌گوید فرشتگان گویند آیا زمین خدا این فضای گشوده‌شده پهناور نبود که از فضای محدود و شبیه جنین، مسافرت کنید بروید به آنجا؟ نرفتند، پس «مکان اینان جهنم است و سرانجامشان بد». مکان ما اگر این مسافرت را نرویم، همین الآن هم جهنم است. درست است؟ پس جهنم را ما در این فضای محدود می‌خواهیم درست کنیم. برای چه این‌ها را می‌خوانیم؟ جنبش، جنبش برحسب خرد زندگی.



بنگر آن‌ها را که آخر دیده‌اند حسرت جان‌ها و رشک دیده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۰)

بنگر آن‌ها را که حالی دیده‌اند سرّ فاسد، ز اصل سرّ بُریده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۱)

پس در این لحظه فضا را باز می‌کنیم آخر را می‌بینیم. آخر یعنی دوباره او را می‌بینیم که باید به او زنده بشویم. آن‌هایی که به جای همانیدگی‌ها آخر را دیده‌اند با فضای گشوده‌شده، این‌ها درواقع حسرت جان‌ها هستند. تمام جان‌ها حسرت می‌خورند، که ما هم حسرت می‌خوریم ای کاش ما هم مثل مولانا بودیم و یک حسودی دوستانه می‌کنیم. و آن‌هایی را ببین که فقط حال من‌ذهنی را دیده‌اند، وضعیت این لحظه را دیده‌اند و برحسب آن دیده‌اند، خواستند حالشان را که حال من‌ذهنی بوده خوب کنند.

«سرّ فاسد، ز اصل سرّ بُریده‌اند»، سرّ فاسد همین دید من‌ذهنی هست. از «اصل سرّ» یعنی از خرد زندگی. اگر فضا را بستیم رفتیم به این سرّ فاسد، به فضا‌بندی و سبب‌سازی، عقل جزوی، این سرّ فاسد است. با عقل من‌ذهنی زندگی‌مان را اداره کنیم، از اصل سرّ که خرد زندگی است بریده‌اند.

هر کسی فکر می‌کند حال من‌ذهنی حال اصلی‌اش است و عقل جزوی عقلش است، دیگر عقل دیگری نیست و انتها را نمی‌بیند، آخر را نمی‌بیند، این سرانجام بدی دارد، با ادامه این راه به جایی نخواهد رسید. آن آیه قرآن هم می‌گفت فرشتگان می‌پرسند که آیا زمین خدا، این فضای گشوده‌شده به اندازه کافی وسیع نبود بروید آن‌جا؟! پس به اندازه کافی وسیع نیست؟ چرا، چرا وسیع است.

ماهیا آخر نگر، منگر به شست بدگلویی، چشم آخربینت بست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۸)

شست: قلاب ماهی‌گیری
بدگلویی: شکم‌بارگی، حرص زدن در خوردن طعام

ای ماهی، ای انسان به شست یعنی به من‌ذهنی، به دام ذهن نگاه نکن. این شکم‌بارگی، این میل زندگی گرفتن از همانیدگی‌ها، چشم آخربینت را بسته. ما در این لحظه اگر فقط فضا‌گشایی کنیم آخر را می‌توانیم ببینیم. اگر



چشم آخربین را ببندیم، پس حالِ فعلی ذهن را می‌بینیم. حال فعلی ذهن، حال من‌ذهنی ما است، آن حال نهایی ما نیست.

پس این‌ها همه معنی‌دار می‌شوند. آن موقع سرّ فاسد پیدا می‌کنیم که از اصل سرّ، از خرد زندگی، از عقل خدا بریده شدیم. پس باید با فضاگشایی آخر را نگاه کنیم و به شسّت یعنی این دام ذهن نگاه نکنیم که همانیدگی‌ها را به‌عنوان دانه گذاشته‌اند.

کآنچه جاهل دید خواهد عاقبت

عاقلان بینند ز اول مرتبت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۷)

جاهل نودسالگی می‌بیند که اشتباه کرده، ولی عاقل در ده‌سالگی می‌بیند که باید آخر را ببیند. اول اوست، آخر هم اوست. به‌صورت او وارد این جهان می‌شویم، یک ذره مشغول می‌شویم در من‌ذهنی، باید این هیاهو را، این بحث و جدل را و این دُردبازی را رها کنیم و فضا را باز کنیم آخر را ببینیم. و عاقلان در همان نگاه اول می‌بینند.

چشم آخربین تواند دید راست

چشم آخربین غرور است و خطاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۸۳)

آخربین: عاقبت‌اندیش، پایان‌بین

فضا را اگر کسی باز کند آخر را ببیند، راست می‌بیند، درست می‌بیند. اما کسی که آخور را ببیند، آخور را ببیند یعنی فقط همانیدگی‌ها را ببیند در آخور ذهن، این خطا می‌بیند، غرور پیدا خواهد کرد، درست نخواهد دید و غلط‌بینی‌اش را درست خواهد دانست. این غلط است.

پس می‌بینید وقتی می‌گوید «آخربین»، این نشان می‌دهد کسی که من‌ذهنی دارد شبیه حیوان می‌بیند، شبیه انسان نمی‌بیند. انسان موقعی انسان می‌شود که فضا را باز کند آخربین باشد، بگوید من اول به‌صورت آلت آمد، الآن هم باید هشیارانه به او زنده بشوم و این هیاهوی ذهن را رها کنم.

♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦



حاج حضرت